



جمع‌بندی سه ساله



نوشته چریک فدایی خلق رفیق حمید اشرف - ۱۳۵۴

جمع بندی سه ساله

حمید اشرف

۱۳۵۴

مقدمه

ما تا بحال به خاطر گرفتاری های بی نهایت زیاد عملی فرصت آن را نیافتیم که تجارب سه ساله خود را جمع بندی نمائیم. ما تجارب تکنیکی سازمان را در جزوه ای بنام "پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران" منتشر ساختیم، ولی هرگز دست به یک جمع بندی در زمینه استراتژی و تاکتیک سازمان نزدیم و به ارزیابی برنامه های سازمان پرداختیم و نقایص و ضعف هایی را که داشتیم و منشاء ضربات بر ما بوده است منعکس نکردیم. امروزه در رابطه با رشد سازمان و گسترش فعالیت های سازماندهی چریکی در ایران، افق بازتری در مقابل ما گشوده شده است. ولی بیم آن می رود که نتوانیم در هر موقعیت با توجه به واقعیات عینی موجود برنامه ریزی کنیم و دچار انحرافات نشویم که حرکات کلی سازمان را کند سازد و حتی به نابودی کشاند از این روی به منظور آن که رفقائی که در جریان تمام تجارب سه ساله قرار نداشته اند از چگونگی کارها مطلع شوند دست به نوشتن این مطلب زدیم.

امروزه هستند رفقائی که با جذب تجارب یکی دو سال کار حرفه ای و مخفی می توانند از این تجارب بهره ببرند و در مبارزاتی که در پیش است از این تجارب استفاده کنند و پاره ای از انحرافات را که ناشی از بی تجربه گی است از میان بردارند و با گام های هرچه سنجیده تر انقلاب رهائی بخش خلق ما را به سوی پیروزی رهنمون شوند. ما به منظور آشنائی هرچه بیشتر رفقا با چگونگی وقایع و رویداد های سه ساله و همچنین نتیجه گیری از این رویدادها در صدد تنظیم مطلبی در هفت فصل بر آمديم که مسیر جریانات و نتیجه گیری از آن ها را از فروردین ۵۰ الی فروردین ۵۳ بازگو می کند. ضمناً به منظور آشنائی بیشتر رفقا با تاریخچه سازمان قبل از فروردین ۵۰ مختصری در باره شکل گیری سازمان آمده است. ما در هر هفت فصل که بیانگر هفت مرحله از فعالیت های سازمان است به منظور انتقال سیستماتیک تجارب از فرم زیر استفاده کرده ایم:

- ۱- تشریح اوضاع در آغاز هر مرحله.
- ۲- ایده ها و طرز تفکر غالب در آغاز هر مرحله.
- ۳- نحوه سازماندهی، طرح ها و پیشنهادات در هر مرحله.
- ۴- شرح وقایع و رویدادها در هر مرحله.
- ۵- نقایص، ضعف ها، کمبودها و اشتباهات در هر مرحله.
- ۶- دستاورد های هر مرحله.

۷- جمع بندی خلاصه شده تجارب و نتایج هر مرحله.

ما جریانات سه ساله را به هفت مرحله تقسیم کرده ایم. این هفت مرحله نشان دهنده شکست ها، پیروزی ها و افت و خیز های سازمان ماست و مشخص می سازد که رفقای ما چگونه در بدترین شرایط از پانایستاده و به مبارزات خود ادامه دادند. و این که در این مراحل مرتکب چه خطاهائی شدند و چه کمبودها و نقایصی در کار وجود داشت امری است که باید امروزه مورد بررسی قرار گیرد و تجارب حاصله از آن ها بکار گرفته شود. ولی باید همیشه به یاد داشته باشیم که رفقای ما علیرغم بی تجربه گی هایشان همیشه روحیه جانبازی و فداکاری خود را حفظ کرده اند و هر جا که کمبودی و نقصی وجود داشت و هر جا که بی تجربه گی سد راه بود، از جان خود مایه گذاشتند و راه انقلاب را هموار ساختند .

ارزش های انقلابی موجود سازمان ما نتیجه فداکاری ها و جانبازی های رفقای قهرمان است. این پیشگامان، بسیاری از چیزهائی را که مثلا وجود نداشت به وجود آوردند و ارزش های نوینی خلق کردند و مفاهیم نوینی را مطرح ساختند و تثبیت نمودند و مکتبی از آموزش های انقلابی برپا داشتند. رفقای ما نمونه کاملی از صداقت انقلابی بودند. رفقای ما به خاطر اعتقادات شان بی محابا هر خطری را تقبل می کردند و معمولا به تنها چیزی که بها نمی دادند جانشان بود و همین بود که مفهوم "فدائی" در مورد آن ها نه به عنوان یک شعار بلکه به عنوان یک واقعیت، مصداق پیدا می کرد. همچنان که امروز هم این چنین است. شاید هم پاک بازی تمام عیار رفقای ما یکی از اشکالات کار ما بوده باشد. در حقیقت باید گفت پاک بازی انقلابی به تنهائی برای پیشرفت کار کافی نیست. می بایست احتیاط انقلابی و دور نگری نیز داشت و می بایست در هر مرحله براساس واقعیات عینی موجود حرکت کرد. البته توجه داشته باشیم که بسیاری از مسائلی که امروزه روشن و واضح به نظر می رسد، "معما های حل شده ای" هستند که آسان شده اند، و این مسائل در هنگام وقوع آن چنان واضح نبودند و باز هم تجربه لازم بود که اشکالات را نمایان سازد. و هرگز بدون تجربه و عمل و ارتکاب اشتباهات نمی توانستیم رشد کنیم. تاریخ تمام انقلابات نشان می دهد که چگونه جنبش ها افت و خیز بسیار داشته اند و تا چه حد مرتکب اشتباهات کوچک و بزرگ شده اند، و آسیب های بزرگ دیده اند، ولی پس از بروز آسیب ها و شکست ها مجدداً بر سر پا برخاسته اند، و با برقراری یک مفهوم انتقاد از خود، جنبش انقلابی را از نو بر پا داشته اند و با بهره گیری از تجارب عملی، و پیشگیری از خطا های گذشته، به پیش تاخته اند و از میان صدها شکست پیروزی آفریده اند. ما نیز با ایمان به پیروزی راهمان، در راهی که با خون رفقایمان سرخ شده پیش خواهیم رفت و با پیوستن به توده های میهن خویش، دشمن امپریالیست و نوکران مرتجعش را در یک جنگ توده ای و طولانی نابود خواهیم ساخت.

تاریخچه کوتاه گروه های تشکیل دهنده سازمان چریک های فدائی خلق ایران

"سازمان چریک های فدائی خلق ایران" در اواخر فروردین ۵۰ از ادغام کامل دو گروه تشکیل شد. گروه اول که سابقه فعالیت آن به سال های ۴۴ و ۴۵ می رسید گروهی بود که از افراد بالنسبه سابقه دار و جوان تشکیل می شد که بعدها به "گروه جنگل" یا سیاهکل شهرت یافت. گروه دوم گروهی سیاسی بود که از مبارزین جوان کمونیست تشکیل می شد. این گروه سابقه فعالیتش به سال های ۴۶ و ۴۷ بر می گشت

که چون یکی از مؤسسين اصلی آن گروه، رفيق مسعود احمدزاده بود به افتخار نام و مرام باشکوهش نام اين گروه را گروه رفيق مسعود می گذاريم.

گروه جنگل در سال ۴۵ به شکل زیرزمینی تشکیل شد و مؤسسين ابتدائی آن رفقا بیژن جزنی، عباس سورکی و ضرار زاهدیان بودند که همگی از مبارزين قدیمی و سابقه دار بودند. اين گروه به منظور ایجاد یک سازمان مسلح در نواحی روستائی و شهری فعالیت می کردند. اين گروه به دنبال شکست مبارزات علنی سال های ۳۹ الی ۴۲ و به دنبال شکست چند برنامه کار سیاسی صرف به وجود آمد که تشریح جریان های فعالیت های پس از سال ۴۲ خود نیاز به نوشتن جزوه مستثنی دارد.

اين گروه مخفی که بعدها به نام "گروه جزنی" شهرت یافت مدت یک سال به زمینه سازی کار مسلحانه پرداخت. کادر های اين گروه از لحاظ سازماندهی عمل مسلحانه کاملاً بی تجربه بودند، اگر چه از نظر فعالیت سیاسی سابقه دار بشمار می آمدند و با اين که سازماندهی نظامی داشتند کمبود های بسیاری وجود داشت. افراد غالباً شاغل بوده و کادر حرفه ای در میان شان نبود و همین امر باعث می شد که برنامه های شان خیلی کند پیشرفت نماید و انرژی لازم برای به نتیجه رساندن برنامه وجود نداشته باشد. به هر حال اين گروه بخاطر نفوذ یک عنصر "توده ای سابق" که در خدمت پلیس سیاسی قرار گرفته بود و نقش نفوذ در گروه های اپوزیسیون چپ را داشت، مورد شناسائی قرار گرفت و در زمستان ۴۶ کادر های اصلی آن دستگیر شدند و عده ای از افراد باقی مانده پس از هشت ماه زندگی مخفی بعثت عدم امکان برای ادامه کار و نیز بعثت بی تجربه گی در امور نظامی قرار شد از مرز خارج شده و به انقلاب فلسطین بپیوندند و پس از کسب پاره ای تجارب به ایران مراجعت کنند.

در جریان هشت ماه زندگی حرفه ای در تهران و تدارک برنامه خروج از کشور چند نفر دیگر از رفقا دستگیر شدند و دو نفر از ایشان موفق به خروج از مرز شدند (رفیق علی اکبر صفائی، رفيق محمد صفاری آشتیانی) و سه رفيق که افشا نشده بودند در ایران به منظور تلاش هائی برای جمع آوری نیرو و امکانات باقی ماندند، و دو نفری که از مرز خارج شده بودند پس از طی حوادثی خود را به جنبش فلسطین رساندند و بدان پیوستند و تا سال ۴۸ به مبارزه در فلسطین ادامه دادند. رفقائی که در ایران باقی مانده بودند به تدریج گروه را احیا کرده و تا سال ۴۸ در چارچوب برنامه های قبلی گروه که ایجاد یک جریان تبلیغ مسلحانه در شهر و کوه بطور هم زمان بود فعالیت کردند و تدارکات نمودند. در زمستان سال ۴۸ رفيق صفائی به تنهائی از مرز عبور کرده و به ایران آمد و با رفقای داخلی ارتباط گرفت و با توجه به امکانات فراهم شده، طرح های عملیاتی مطرح کردند. بعداً رفيق صفائی به فلسطین رفته و همراه رفيق صفاری و مقادیری اسلحه و مهمات به ایران بازگشت. در اواخر بهار ۴۹ و تابستان ۴۹ به تکمیل تدارکات برای اجرای یک برنامه شناسائی شش ماهه نواحی روستائی شمال گذشت. در شهریور ۴۹ بانک وزراء مصادره گردید و کمبود های مالی گروه جبران شد. در اواسط شهریور ۴۹ عملیات "شناسائی شش ماهه" توسط دسته جنگل آغاز گردید و شش نفر از رفقا که آمادگی های قبلی برای چنین عملیاتی داشتند در این دسته شرکت کرده و به جنگل رفتند و رفقای دیگر در واحد های شهری و واحد های ارتباطی، سازمان داده شدند. هدف دسته جنگل اين بود که پس از سه ماه شناسائی عملیات تبلیغ مسلحانه را در نواحی روستائی آغاز نماید که عملاً به دلیل بروز اشکالاتی این عملیات دو ماه به تعویق افتاد.

مقارن آغاز حرکت دسته جنگل، "گروه جنگل" با گروه رفیق مسعود احمدزاده ارتباط گرفت. گروه رفیق مسعود از مبارزان جوان کمونیست تشکیل می شد که معمولاً سابقه فعالیت سیاسی شان به سال های ۴۶ و ۴۷ می رسید. در سال ۴۶ مؤسسين گروه و محافل روشنفکری چپ بخاطر مطالعه متون مارکسیستی لنینیستی گرد هم آمدند و تا سال ۴۷ به مطالعه اسناد انقلابی مشغول بودند. این محافل در این سال هدف خود را ایجاد حزب کمونیست قرار داده و با شکل نوینی فعالیت خود را آغاز نمودند و فعالیت خود را در زمینه عضو گیری و تربیت عناصر جدید شکل دادند و دامنه ارتباطات خود را به شهرستان های مشهد و تبریز گسترش دادند. در سال ۴۸ به تصویب هیأت مؤسسين سازماندهی جدیدی صورت گرفت و افراد در تیم های سه نفری که از لحاظ ایمنی مزایائی داشت سازمان داده شدند. بدین ترتیب سازمان گروه تشکیل می شد از تعدادی تیم های سه نفری که توسط عناصر رابط در یک مرکزیت با هم مربوط می شدند.

- وظیفه تیم های مثلث عبارت بوده است از:

- ۱- مطالعه متون مارکسیستی،
- ۲- انتشار و ترجمه آثار مارکسیستی،
- ۳- کار روی روشنفکران و کارگران آگاه و تربیت مارکسیستی آنان در تیم های "مثلث جدید" به منظور زمینه سازی برای تشکیل حزب سراسری طبقه کارگر.

در اواخر سال ۴۸ اقدامات گروه در زمینه کار سیاسی به منظور جلب عناصر پرولتری با مشکلات جدی مواجه شد. سیستم پلیسی رژیم و اثرات نامطلوب سابق، کارگران را از شرکت در مبارزه سیاسی و حتی مبارزات اقتصادی باز می داشت. در این ایام رفقا که به جمع بندی نتایج فعالیت های خود پرداخته بودند و شناخت جامعی نسبت به روحیات و شرایط خفقان بار کارگران ایران پیدا کرده بودند نتیجه گرفتند که کار سیاسی صرف در شرایط کنونی بی اثر است و با این فعالیت ها نمی توان طبقه کارگر را به مبارزه کشاند و علت این امر را احساس ضعف مطلق طبقه بدون تشکل کارگر در مقابل احساس قدرت مطلق دشمن دانستند و از این رو درصدد اجرای طرح های تازه ای برآمدند که این دو مطلق را در ذهن طبقه کارگر و سایر عناصر بالقوه انقلابی خلق فرو ریزد و امید های سیاسی تازه را در اذهان خلق ستمدیده میهن ما زنده سازد. بر این اساس رفقا اصل مبارزات مسلحانه چریکی را به منظور ایجاد فضای سیاسی جدید در جامعه مورد بررسی قرار دادند و پس از مطالعات و بحث های بسیار در "تیم های مثلث" نتایج این بررسی ها در اثر "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" و "مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" منعکس گردید. البته در تمام بهار سال ۴۹ بحث این دو اثر ادامه یافت و اکثر تیم های مثلث که از بهترین نیرو های مترقی در زمان خود محسوب می شدند این دو رساله را تأیید کردند. تنها تنی چند اپورتونیست وقتی دیدند پذیرش این تر های درست ممکن است زندگی حقیرشان را تهدید کند از رفقای خود جدا شدند.

گروه رفیق مسعود پس از پذیرش کلی اصل مبارزه مسلحانه در زمینه اجرای این اصل با مطالعه تجارب جنگ های برزیل جنگ چریکی شهری را مورد توجه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که جنبش مسلحانه می بایست در شهر آغاز شود و پس از دور گرفتن و گسترش به روستا کشیده شود. این نتیجه گیری ها مقارن

بود با ارتباط دو گروه در شهریور ۹۰. در فاصله شهریور تا دیماه ۴۹ دو گروه در یک رشته مباحثات بر سر استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه شرکت کردند. این مباحثات توسط نمایندگان دو گروه که با هم ارتباط منظم داشتند صورت می گرفت.

"گروه جنگل" معتقد به کار در شهر و روستا بطور همزمان بود و معتقد بود که چون هدف از اولین اقدامات مسلحانه، تغییر فضای سیاسی موجود جامعه و بطور کلی تبلیغ مسلحانه است، عملیات مسلحانه در روستا و شهر از لحاظ اثربخشی می توانند یکدیگر را کامل کنند و گذشته از آن وجود سلول های مسلح در کوه و شهر بمثابة یک عامل حمایت کننده تاکتیکی می تواند مورد استفاده قرار گیرد. بدین معنی که شهر می تواند نیاز های فنی، تبلیغاتی و تدارکاتی جنبش روستائی را تأمین کند و جنبش روستائی می تواند کادرهائی را که در شهر امکان ادامه مبارزه را ندارند به خود جلب کند و با اجرای عملیات مسلحانه قوای دشمن را در مناطق وسیعی به خود مشغول دارد و این مناطق را وسیعاً سیاسی نماید و همچنین جنبش چریکی شهری با برهم زدن نظم موجود شهرها قسمتی از قوای دشمن را تجزیه کرده سیستم عصبی دشمن را که اساساً در شهر های بزرگ متمرکز است مورد آسیب قرار دهد. البته موارد ذکر شده مربوط می شد به رشد و گسترش مبارزه مسلحانه و گرنه در ابتدای امر اثر بخشی سیاسی وسیع و سراسری یک جنبش چریکی در کوه هم زمان با عملیات شهری مورد نظر بود. بهرحال، پس از بحث های بسیار، گروه "رفیق مسعود" در دیماه ۴۹ تر های گروه جنگل را پذیرفت و قرار شد دو گروه متحداً برنامه ای برای مبارزات آینده تنظیم نمایند.

در این شرایط وجود "دسته شناسائی جنگل" به گروه رفیق مسعود اطلاع داده شد و قرار شد گروه رفیق مسعود، رفقائی را برای اعزام به روستا آماده نماید. در این شرایط فرمانده "دسته جنگل" مرتباً مسئله طولانی شدن شناسائی را به رفقای شهری تذکر می داد و هشدار می داد که هر آینه عملیات آغاز نشود امکان کشف دسته جنگل قبل از بهره برداری از عدم هوشیاری دشمن وجود دارد. و این موضوع تاکتیکی بسیار مهم بود. عناصر شهری گروه جنگل به رفیق صفائی اطلاع دادند که توافق با گروه "رفیق مسعود" قریب الوقوع است و بزودی با اعزام کادر های تازه، دسته جنگل تقویت خواهد شد. البته گروه رفیق مسعود که هنوز بسیاری از کادر های آن علمی بوده و در اکناف کشور مشغول به کار بوده و یا خدمت وظیفه را می گذراندند، عملاً قادر نبود در مدت کوتاهی خود را آماده اعزام نفرات به روستا سازد. طبقاً این کار طول می کشید. این موضوع به فرمانده دسته جنگل گزارش شد. رفیق صفائی در اواخر دی ماه اعلام داشت که عملیات را در نیمه دوم بهمن باید آغاز کرد و نفراتی که به ما می پیوندند باید قبل از موعد اعزام شوند. در غیر این صورت ما عملیات را آغاز کرده و پس از مصادره سلاح های پایگاه سیاهکل در منطقه ای دورتر از سیاهکل افراد جدید را خواهیم پذیرفت و به آموزش آن ها خواهیم پرداخت. یکی از محاسن این طرح این بود که رفقای تازه را می شد با سلاح های مصادره شده بخوبی مسلح ساخت.

به هرحال در نیمه اول بهمن رفیق فرهودی آماده حرکت به روستا شد. هسته جنگل در عرض عملیات شناسائی خود چهار عضو تازه پذیرفت که آخرین آن ها رفیق فرهودی از اعضای گروه رفیق مسعود بود. گروه رفیق مسعود در پائیز ۴۹ از میان تیم های مثلث افرادی را برای تشکیل تیم های شهری به دور هم جمع کرد و تیم های عملیاتی موقت تشکیل داد. یکی از این تیم ها در پائیز ۴۹ بانک و نک را مصادره کردند و

وجه آن را به نفع جنبش ضبط نمودند که رفیق فرهودی یکی از آن ها بود که به عللی شناخته شد و تحت پیگرد قرار گرفت و پس از چند ماه اقامت مخفی در تهران به "دسته جنگل" پیوست. ضمناً شاخه تبریز گروه رفیق مسعود ، تیمی به منظور مصادره مسلسل شهربانی تبریز تشکیل داد که این تیم در پانزدهم بهمن ۴۹ با موفقیت عملیات را انجام داد و مسلسل مصادره شد. پس از این عملیات در ۱۹ بهمن "دسته جنگل" به فرماندهی رفیق صفائی عملیات حمله به پاسگاه سیاهکل را انجام داد و موجودی اسلحه و مهمات پاسگاه سیاهکل را ضبط نمودند. بدین ترتیب اولین عملیات چریکی "اعلام شده" در ایران آغاز شد. (عملیات قبلی از حمله مصادره بانک ها اعلام نشده بودند و دشمن تا مدت ها فکر می کرد که این کارها توسط باند های گانگستری صورت گرفته است.) آغاز عملیات اعلام شده چریکی مصادف بود با دستگیری هایی در شهرها، گروه جنگل در نیمه اول بهمن در تهران و گیلان ضربه خورد و اکثر کادر های آن دستگیر شدند و در جریان این دستگیری ها ، جریان جنگل افشا شد و دشمن هوشیاری نسبی کسب کرد. با این همه عملیات سیاهکل قبل از بسیج نیرو های دشمن انجام شد و ضربه نخستین زده شد که خود پیروزی بزرگی برای جنبش جوان و بی تجربه ما به شمار می رفت.

پس از عملیات بهمن، دسته جنگل در یک رشته نبرد های پانزده روزه با دشمن بعثت چند خطای تاکتیکی متلاشی شد. کادر های شهری و بقایای گروه جنگل پس از این وقایع بهمن و اسفند در تهران گرد هم آمدند. در اواخر اسفند ۴۹ دو تیم مستقل تشکیل دادند. یک تیم پنج نفره و یک تیم سه نفره و ضمن حفظ ارتباط با گروه رفیق احمدزاده و عملیات انتقالی، ترور فرسیو را طرح ریزی کردند و در هیجدهم فروردین عملیات را با موفقیت به پایان رساندند. گروه رفیق احمدزاده نیز در این شرایط دارای یک تیم شهری سازمان یافته بود که در همان روزها با حمله به کلانتری قلعهک ، مسلسل نگهبان کلانتری را مصادره نمودند. پس از این عملیات طرح ادغام کامل دو گروه مورد بررسی قرار گرفت و در اواخر فروردین ۵۰ دو گروه ادغام شدند و "سازمان چریک های فدائی خلق ایران" پا به عرصه وجود نهاد. در تابستان ۴۹ گروه رفیق مسعود نیز متحمل ضرباتی شد و چندی از رفقا مجبور به اختفا شدند ولی گروه اساساً دست نخورده ماند.

فصل اول

بخش اول

تشریح فعالیت های سازمان از اول اردیبهشت ۵۰ تا سوم خرداد ۵۰

۱- تشریح اوضاع سازمان در اوایل اردیبهشت ماه ۵۰ پس از عملیات فرسیو و کلانتری قلعهک وضع دو گروه از لحاظ فرم بندی سازمانی به شکل زیر بود :

تیم پنج نفره با فرماندهی نظامی رفیق اسکندر صادقی نژاد عمل کننده اعدام فرسیو

رفیق قاسم	رفیق اسکندر	رفیق محمد	رفیق منوچهر	رفیق رحمت الله
صادقی نژاد	صفاری آشتیانی	بهائی پور	پروندیری	
تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید

گروه جنگل: رابط رفیق قاسم

تیم سه نفره با مسئولیت رفیق قاسم

رفیق محمد علی پرتوی	رفیق شیرین معاضد	رفیق قاسم
علنی	علنی	علنی

گروه رفیق احمدزاده

گروه رفیق مسعود احمدزاده برخی از هسته های مثلث را تبدیل به تیم چریکی نموده بود. البته با ادغام این هسته ها برخی از هسته های دیگر را به همان شکل سابق خود حفظ کرده بود. ضمناً رفقای گروه، ارتباطات خود را با عناصر سمپاتیزان حفظ کرده و گسترش می دادند. در سازماندهی "مثلث" کلاً گروه رفیق مسعود از سه شاخه تشکیل می شد: شاخه تهران، شاخه تبریز، شاخه مشهد که عناصر هر شهرستان در شهرهای مربوطه اقامت داشتند. مسئول شاخه تهران رفیق احمدزاده بود. مسئول شاخه مشهد رفیق پویان و مسئول شاخه تبریز رفیق نابدل بود که با همکاری رفقا بهروز دهقانی و مناف فلکی شاخه تبریز را اداره می کردند. پس از سمت گیری نوین در خط مشی انقلابی، عناصری از شاخه های مشهد و تبریز مخفی شدند و فرم های سازمانی جدیدی ایجاد شد. بهرحال در دیاگرام، استقرار رفقا در اردیبهشت ۵۰ به صورت زیر بود:

شاخه مشهد توسط رفیق پویان ارتباطش برقرار می شد. شاخه تبریز توسط رفیق مفتاحی، شاخه تهران توسط رفیق مسعود، ضمناً چند رفیق مخفی شده از شاخه تبریز در تیم هایی که توسط رفیق مسعود و رفیق پویان تشکیل شده بود عضویت داشتند. یک باب مغازه نیز توسط افراد مخفی شده گروه تبریز در تهران به عنوان در و پنجره سازی مشغول به کار بود که به ساختن میخ سه بری و سایر ملزومات تکنیکی اشتغال داشتند. البته در این دوران ارتباطات مرتباً در حال شکل گیری های ضروری تازه بود. مثلاً رابط ها مرتباً عوض می شدند و کلاً حالت تثبیت شده ای وجود نداشت. پس از اجرای طرح ادغام، دو تیم چریک شهری جدید بجز دو تیم رفیق مسعود ایجاد شدند. تیم پنج نفری فرسیو تجزیه شد و منزلی که در نارمک اقامتگاه این تیم بود، بطور موقت برای مواقع اضطراری نگهداری شد. تیم قاسم به همان صورت باقی ماند. در دهه اول اردیبهشت ۵۰ تیم های جدید در خانه های اجاره شده اسکان یافتند. اوضاع واحد های سازمانیافته جدید به شکل زیر بود :

تیم رفیق قاسم شماره (۱)

رفیق مهرنوش	رفیق بهرام	رفیق جنگیز قبادی	رفیق بهانی پور	رفیق صفاری	رفیق قاسم
علنی	علنی	علنی	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید	تحت پیگرد شدید

تیم رفیق قاسم شماره (۲)

رفیق محمد علی پرتوی	رفیق شیرین معاضد	رفیق قاسم
علنی	علنی	تحت پیگرد شدید

تیم رفیق مسعود

رفیق سلمان نژاد	رفیق مناف فلکی	رفیق حسن نوروژی	رفیق مجید احمدزاده	رفیق مسعود
-----------------	----------------	-----------------	--------------------	------------

تیم رفیق اسکندر

رفیق پیروندیری	رفیق صمد کوچکی	رفیق سعید	رفیق حمید	رفیق شهین	رفیق اسکندر
تحت پیگرد شدید	علنی	علنی	علنی	علنی	تحت پیگرد شدید

تیم امور فنی

چند تن از رفقای مخفی شده شاخه تبریز در تهران
--

تیم انتشارات

رفیق جواد سلاحی	رفیق علیرضا نابدل	رفیق اشرف دهقانی	رفیق پویان
تحت پیگرد شدید			

بدین ترتیب در دهه اول اردیبهشت فقط ۵۰ درصد کادر ها سازمان یافتند که البته هنوز کادر های سازمان یافته نیز کاملاً در مواضع خود توجیه و تثبیت نشده بودند و سیستم ارتباطات وضع منظمی نداشت و سازمان عاری از هرگونه سیستم حفاظت امنیتی بود. وضعیت سازمان از نظر اسلحه و مهمات زیاد خوب نبود، سه قبضه مسلسل که مهمات کافی نداشتند جمعاً حدود ۲۰۰ تیر فشنگ، زیرا مسلسل های یوزی مصادره شده بیش از یک خشاب گلوله نداشتند و مسلسل ؛مات؛ MAT که از بقایای سلاح های تهیه شده از فلسطین بود، حدود ۱۵۰ تیر فشنگ داشت. از لحاظ سلاح کمری واقعا در مضیقه بودیم و معمولاً رفقا از سلاح/۶۵ دست ساز یا فابریک مستعمل با فشنگ های نامطمئن استفاده می کردند. با توجه به کمبود فشنگ امکان تیراندازی نیز وجود نداشت، فقط دو قبضه پاراشوت در اختیار داشتیم که در اختیار رفیق

اسکندر و رفیق صفاری قرار داشتند. از لحاظ مواد منفجره تقریباً وضعیت صفر بود و جمعاً بیش از سه کیلو ماده منفجره در اختیار نداشتیم. در آن شرایط هر لوله پلاستیک یا دینامیت ارج و قرب بسیار داشت. در این دوره تجارب نظامی سازمان بسیار اندک بود و تجارب تکنیکی در سطح پائینی قرار داشت. البته سه تن از رفقای گروه جنگل از لحاظ آشنایی با ادوات نظامی اطلاعاتی داشتند و تا حدی تمرین کرده بودند، ولی سایر رفقا تقریباً در وضعیت صفر قرار داشتند. تنها سرمایه رفقا شور انقلابی و اعتقاد کمونیستی آن ها بود که با همین سرمایه و امکان دست به عملیات می زدند و مأمورین با تجربه دوره دیده دشمن را شگفت زده می نمودند.

از لحاظ شناخت تاکتیک های پلیسی دشمن، نحوه زندگی مخفی در شهر و قوانین مربوط به آن تجربه ای وجود نداشت، روحیه ها خوب بود و فقط همگی مصمم و با اراده برای مبارزه خود را آماده می ساختند و آرزوی بزرگ پیروزی بر دشمن را در ذهن می پروراندند.

بخش دوم

۲- ایده ها و طرز تفکر غالب در مرحله اول جنگ شهری

پس از پیروزی در عملیات نیمه دوم فروردین ۵۰ و رسوا شدن رژیم و بی اعتبار گردیدن نمایشات تلویزیونی مقامات امنیتی روحیه نیرو های اپوزیسیون به شکل غیرقابل تصویری بالا رفته بود. سایه تاریک شکست های قبلی از اذهان زوده شده بود. خلق از مبارزان افسانه ها ساخته بود. شایعات گوناگون بود. جنبش انقلابی در فضا موج می زد، محیط شدیداً سیاسی شده بود. نیرو های روشنفکر بشدت به هیجان آمده بودند. تظاهرات دانشجویی به ناگاه ابعاد تازه ای یافته شعارهایی بر زبان آمده و در خیابان های تهران پخش گردیده بود که تا آن موقع سابقه نداشت. خلق سرکوفت خورده و سرکوب شده با چشمان برق زده به جریانات با ناباوری می نگریست و بعضی پیش خود می گفتند آیا این حقیقت دارد؟ آیا هستند کسانی که بتوانند در مقابل این رژیم با تمام سازمان امنیتش، با تمام ارتشش، با تمام تأسیساتش، با تمام قدرت اقتصادی و قدرت نظامیش قد علم کنند؟ بعضی ها نزد خود از قدرت افسانه ای سخن می گفتند. بعضی ها چریک ها را به پیامبران تشبیه می کردند. این عکس العمل های شگفت انگیز نشانه از خود بیگانگی طولانی مردم بود. مردمی که وحدت سیاسیشان را غصب کرده اند، مردمی که از هم جدا نگهداشته می شدند، مردمی که به آن ها مرتب تعلیم می دهند: "دماغ را میان دو چشم گذاشته اند که چشم راست به چشم چپ اعتماد نکند"، مردمی که نسبت به نیرو و قدرت خویش بیگانه گشته اند، مردمی که هرگونه ستم و تحقیر را از دشمن فاشیست به ازاء قدرت مطلق که از او در ذهن شان ساخته اند می پذیرند و دم بر نمی آورند. اینک این مردم به عیان شاهد بودند که نیرویی در مقابل این قدرت قد علم کرده. پس از این نیرو می بایست چیزی بالاتر و برتر و یا افلا مساوی دشمن باشد و چون این نیرو از نظر کمی با دشمن قابل قیاس نیست پس افرادی که این نیرو را تشکیل می دهند برتری کیفی ویژه ای می بایست داشته باشند. از نظر تیراندازی در سیاهی شب از چند صد متری دندان عاریه نگهبانی را که به قصد خمپازه دهان

گشوده خرد می کنند، از لحاظ قدرت جسمی حریف ده ها مرد هستند، حرکات شان به قدری نرم و منعطف است که در روز روشن سرمه را از چشم می ربایند.

این عکس العمل های روانی مردم در ابتدای امر بود. خلق با بیم و امید به این صحنه می نگریست و بدون آن که به نقش خویش بیندیشد به انتظار نتیجه بود. تنها در این میان آگاه ترین عناصر خلق با ابروانی درهم کشیده و سیمائی جدی به حوادث نگاه می کردند و خود را برای پیوستن به جنبشی که بالاخره آغاز شده بود مهیا می کردند و روح پژمرده خود را با انوار امیدی که می درخشید جلا می دادند.

فرصت طلبان سیاسی همه خلع سلاح شده بودند و در سوراخ های خود خزیده بودند و دیگر حنای خود را بی رنگ می یافتند. دشمن وحشت زده و غافل گیر شده، تمام نیروی خود را بسیج کرده بود. ضربه روانی شدیدی بر دشمن وارد شده بود که واقعاً او را گیج و منگ کرده بود. نیرو های دشمن نیز از چریک ها افسانه ساخته بودند که البته این بد نبود زیرا آن ها را می ترساند و روحیه شان را متزلزل می کرد. این فضای ذهنی حاکم بر محیط بود. انعکاس این تأثیرات وسیع بر روحیه انقلابی رفقای سازمان نیز کاملاً مشهود بود. رفقا قدرت زیادی در خود احساس می کردند. پیروزی های نخستین آن ها را به هیجان می آورد و وادارشان می ساخت که هرچه بیشتر به فکر گسترش دادن به این تأثیرات باشند. رفقا می خواستند بسیاری از تمایلات دیرینه خود را به عمل در آورند دیگر دشمن اهمیت خود را از دست داده بود و این رفقا بودند که خود را میدان دار می دیدند و می خواستند هرچه سریعتر ضربات بعدی را فرود آورند. بالاخص رفقای که تجربه کمتری داشتند بیشتر شتاب زده بودند. تأثیرات و عکس العمل های شدید مردم نسبت به حرکات ابتدائی که حتی از انتظارات ذهنی رفقا بالاتر بود این تصور را پیش آورد که انتظار ما کاملاً معادل واقعیات عملی است و این خود منشاء خطائی به حساب می آمد. به هرحال روحیه تهاجمی مثبت در این مرحله وجه غالب داشت و رفقا خواستار بدست آوردن مواضع جدید و پیروزی های جدید بر دشمن بودند و مرتباً پیشنهاد تعرض می دادند. در آن موقع حالت شطرنج بازی را داشتیم که پس از گرفتن یکی دو مهره از حریف با خوشحالی در صدد طرح نقشه ای برای مات کردن حریف است و در این میان فقط به حرکات خود می اندیشد و از کمین مهره های دشمن غافل می ماند و توجهی به مهره ها و حرکات حریف ندارد. در آن روزها راه دشوار و پر پیچ و خم انقلاب و مبارزه طبقاتی آن قدرها هم دشوار به نظر نمی رسید طبیعی است که دشواری هائی وجود دارد که رفقا با برخورد فعال و پرشور خود آن ها را از سر راه بر خواهند داشت. این بود روحیه اکثر افراد در آن موقع کلاً ابعاد قضا و اقدامات خیلی بیش از واقع برآورد می شد. مثلاً به عنوان نمونه از لحاظ مالی، وقتی نیازها مورد بررسی قرار می گرفت یکی از رفقای مسئول نظر می داد که شصت هزار تومان وجوه مصادره شده بانک آیزنهاور کفاف مخارج دو ماه سازمان را خواهد داد و پس از عملیات، طرح شناسائی های جدید را لازم می دانست. در صورتی که واقع بینانه نظر می دادیم نتیجه می گرفتیم که این پول حتی برای یکسال جنبش نیز کفایت می کرد.. ولی رفقا رشد و توسعه غیرقابل پیش بینی و وسیعی را در ذهن داشتند و طبیعی بود که با آن تصورات این مبلغ کافی نبود. این نمونه خود نشان می دهد که تصویری که از اوج گیری و گسترش سریع مبارزه و سازمان وجود داشت به مقیاس وسیعی ذهنی بود که البته نمی توانست عینی باشد، چون هنوز در آغاز تجربیات نوین قرار داشتیم.

بخش سوم

۳- نمونه سازماندهی، طرح ها و پیشنهادات در مرحله اول

سازماندهی طبق طرح ادغام صورت گرفت. سه تیم عملیاتی تشکیل شد به اضافه یک تیم انتشارات و یک تیم خدمات تکنیکی، ضمناً یک تیم سه نفره با مسئولیت رفیق قاسم که از قبل وجود داشت به همان صورت حفظ گردید. تا آخر مرحله اول، رفقای سازمان یافته به همان شکل باقی ماندند. فقط در این مرحله تیم انتشارات که در حادثه پامناضربه خورده و متلاشی شده بود تجدید سازمان شد. رفقا بهروز دهقانی، اشرف دهقانی، عباس جمشیدی آن را احیا کردند. رفیق پویان که در گذشته عضو تیم اول انتشارات بود، پس از ضربه خوردن تیم به عنوان مسئول سیاسی وارد تیم رفیق اسکندر شد و چندی بعد رفیق زبیرم که منفرد بود به تیم اسکندر پیوست و افراد تیم به هفت نفر افزایش یافتند. در ضمن در این فاصله رفقای از شاخه مشهد برای شرکت در تیم های عملیاتی به تهران خوانده شدند.

کلا در تمام مراحل اول فقط ۵۰ درصد رفقا در موضع مشخص سازمانی مستقر شده بودند و ۵۰ درصد دیگر در وضعیت بلاتکلیفی به سر می بردند. در این شرایط مخفی کردن سریع رفقا کار درستی نبود، زیرا مسائل و گرفتاری هایی را به وجود می آورد که در رابطه با مسائل دیگر امکان راه حل برای همگی آن ها را نمی داد. پس از عملیات بانک آیزنهاور، اولین جلسه مرکزیت شهری در ۲۷ اردیبهشت ۵۰ تشکیل شد. در این جلسه طرح هایی برای افراد سازمان نیافته توسط رفقا مسعود و پویان مطرح گردید و ضمناً چند طرح عملیاتی مورد نظر قرار گرفت از لحاظ برخورد با امر سازماندهی تجربه برزیل و الگوهای رفیق ماریگلا دقیقاً مورد توجه بوده، بنا بر اظهارات رفیق کارلوس ماریگلا "سازمان چریکی شهری تشکیل می شود از گروه های آتش که بطور مجزا از هم فعالیت می کنند و از لحاظ انتخاب هدف و تاکتیک آزادی عمل دارند و تنها از لحاظ استراتژی توسط یک مرکزیت استراتژیک هدایت می گردند." با توجه به این موضوع رفقا قصد داشتند تمام تیم های مثلث را در واحد های چریک شهری در تهران سازمان دهند. از این رو همه نفرات به تهران احضار شدند.

امروز ما می دانیم که سازماندهی ۲۰ الی ۳۰ رفیق چقدر زمان می خواهد و چه مقدار انرژی و فعالیت طلب می کند ولی در آن موقع به این مسائل توجهی نداشتیم و فکر می کردیم که کافی است نام رفقا را روی کاغذ کنار هم بنویسیم و دور آن را خط بکشیم و به آن یک تیم اطلاق کنیم. به هرحال همان موقع هم از طرف یکی از چهار رفیقی که در جلسه مرکزیت شرکت داشتند، این مسئله عنوان شد و پیشنهاد شد که به مدت ۱۵ روز الی یکماه اقدامات برون سازمانی و فعالیت هایی از قبیل عملیات و غیره متوقف شود و رفقا تمام کوشش خود را به امر سازماندهی و استقرار واحدها اختصاص دهند و ضمناً طرح های موجود سازماندهی مجدداً ارزیابی شود و مورد بررسی قرار گیرد. رفقای دیگر ضمن پذیرش این مسئله که می بایست طرح های سازماندهی را بررسی کرد و رفقا را در مواضع مشخص مستقر نمود اظهار داشتند که این کار بخشی از فعالیت های ما را تشکیل می دهد و ما ضمن کار روی طرح های عملیاتی این کار را خواهیم کرد. رفیق پیشنهاد دهنده مجدداً مسئله بهبود سیستم امنیتی را مطرح ساخت و خواستار

بررسی طرح های دفاعی شد که این طرح نیز مورد موافقت قرار گرفت و قرار شد همراه کار در سایر رشته ها به این امر نیز توجه شود.

معمولا معیار های انتخاب رفقا برای شرکت در تیم های عملیاتی عبارت بود از آزمایش هایی که در تیم های سیاسی سه نفره از آن ها به عمل آمده بود، میزان صداقت، برخورد فعال، پذیرش سیاسی خط مشی، کینه به دشمن و عشق به خلق، از روی فعالیت های انجام شده در تیم های مثلث سنجیده شود که البته معمولا در زمینه های فوق نظر دهی درستی انجام می گرفت ولی به هرحال شرکت در تیم چریکی احتیاج به خصائل و آموزش های بیشتری داشت که در آن موقع بعلت بی تجربه گی توجهی به آن نمی شد. در همین جلسه طرح های عملیاتی تازه ای از قبیل حمله به کارخانجات (پارس- آمریکا) و اجرای برنامه تبلیغ مسلحانه در این کارخانه مورد بحث قرار گرفت و قرار شد که چهار روز بعد به مورد اجرا گذارده شود. برای انجام عملیات تیم رفیق اسکندر در نظر گرفته شد. تیم شماره یک رفیق قاسم به منظور محافظت در نظر گرفته شد که البته در همان جلسه بعلت مشغله بسیار زیاد مربوط به کار های سازماندهی، برنامه به یک هفته بعد موکول گردید که بعلت ضربه "نیروی هوایی" بکلی معوق ماند...

در همین جلسه دستگیری رفیق اشرف دهقانی و از هم پاشیدن تیم دوم انتشارات اعلام شد. در همین جلسه پیشنهاد رفیق مفتاحی در زمینه ایجاد یک هسته چریکی روستائی در نواحی شاهرود مطرح گردید و عنوان شد که با این امکان برخورد شود و واحدی برای بررسی احیای فعالیت در نواحی روستائی به وجود آید. با این تصمیم همگی موافقت کردند و مقرر شد که با توجه به امکانات تیم شماره دو رفیق قاسم، این تیم که بعلت قلت نفرات امکان نیافت که فعالیت شهری مستقلی داشته باشد با پیوستن رفیق مفتاحی به "واحد بررسی فعالیت مجدد در نواحی روستائی شمال" تبدیل شود. علت این تصمیم آن بود که تیم شماره ۲ امکان زیستنی مستقلی نداشت (خانه مجیدیه شرقی) و ضمناً افراد آن نقشه جات و وسائل ابتدائی برای بررسی نظامی روستائی را در اختیار داشتند و ضمناً رفقای این تیم از تجربیات زندگی در کوه و جنگل برخوردار بودند. به هرحال هفته بعد این تیم تشکیل شد و فعالیت خود را آغاز کرد. بسیاری از مسائل به جلسه بعدی موکول شد که جلسه بعدی تشکیل نشد زیرا رفقا اسکندر و پویان به شهادت رسیدند و در مرحله بعدی مرکزیت دومی تشکیل گردید که به مسائل رسیدگی می کرد.

بخش چهارم

۴- شرح وقایع و رویدادها در مرحله اول جنگ شهری

پس از پیاده شدن طرح ادغام دو گروه و تشکیل تیم های جدید برنامه هایی در دستور کار قرار گرفت. طبقاً در ابتدای امر تیم های تازه تشکیل شده می بایست به آموزش نظامی و تعلیمات ابتدائی می پرداختند. این برنامه ها تا حد امکان در تیم ها اجرا می شد ولی تجارب نظامی سازمان بسیار محدود بود مثلاً به عنوان نمونه در همین دوران رفقای تیم رفیق مسعود که در امور تکنیکی از بقیه تیم ها بیشتر کار کرده بودند نوعی نارنجک باروتی ساخته بودند که در قوطی های نسکافه قرار داشت و در اطراف جدار این قوطی ها مقادیری ساچمه قرار داده بودند و تصور می کردند که این قوطی در اثر آتش فتیله منفجر شده و با

ساجمه ها به اطراف پراکنده شده و بر علیه دشمن وسیله خوبی به شمار می رود. در اوایل دهه دوم اردیبهشت رفقای تیم رفیق مسعود که نسبت به سایر تیم ها سابقه دار تر بودند به شناسائی بانک ها پرداختند. در همین احوال تیم انتشارات با مسئولیت رفیق پویان ضربه خورد. این تیم از چهار رفیق تشکیل می شد: رفیق پویان، رفیق نابدل، رفیق سلاحی و رفیق اشرف دهقانی. رفیق سلاحی و رفیق نابدل هنگام پخش اعلامیه سیاهکل دستگیر و شهید شدند. این اعلامیه ها توسط تیم آن ها تهیه شده بود. پس از دستگیری و شهید شدن دو تن از افراد، تیم انتشارات از بین رفت و خانه این تیم تخلیه شد. البته در همین تیم فعالیت هایی نیز به منظور آزمایش تی ان تی صورت می گرفت. پس از ضربه خوردن تیم انتشارات، رفیق پویان به عنوان مسئول سیاسی به تیم رفیق اسکندر پیوست. در همین اوان اعلامیه ها توسط رفقای دیگر سازمان از جمله رفیق مسعود و ضمناً افراد سازمان نیافته از جمله رفیق گلوی پخش می گردید. معمولاً برای پخش اعلامیه از موتورسیکلت استفاده می شد و رفقا با استفاده از موتور مقادیر زیادی اعلامیه را در مؤسسات فرهنگی، دانشگاه و مدارس و محلات شهر پخش می کردند.

جمعاً ۲۰۰۰ اعلامیه در عرض چند روز پخش گردید که بعدها این اعلامیه ها توسط گروه ها و محافل طرفدار جنبش وسیعاً تکثیر شد و انتشار یافت... در همین دوره اولین بمب سازمان توسط تیم شماره ۲ قاسم در انجمن ایران و آمریکا منفجر گردید. تیم اسکندر پس از پیوستن رفیق پویان برنامه های زیادی را مورد توجه قرارداد. رفقا در زمینه تهیه وسایل گریم، تهیه وسایل عکاسی، تهیه ابزار و آلات کار های دستی، تهیه لوازم برای ساختن بمب های ساعتی اقدام کرده و به آزمایش می پرداختند. ضمناً رفقا روی طرح اشغال کارخانجات پارس - آمریکا شناسائی می کردند .

رفقا با تخلیه آب انبار خانه تیمی نیروی هوایی که مدت سه روز با کار دسته جمعی صورت گرفت قصد داشتند یک کارگاه کوچک تراشکاری در زیرزمین این خانه ایجاد کنند. به هرحال فعالیت در خانه نیروی هوایی یک لحظه هم قطع نمی شد. رفقا مرتباً در حال آمد و رفت بودند و طبقاً به خاطر حل مسائل مربوط به سازماندهی رفقای شاخه مشهد، رفیق پویان مرتب در حال حرکت بود. این تیم اتومبیل پیکان سفیدی در اختیار داشت که برای اجرای حرکات از آن استفاده می شد. ضمناً فولکس واگن استیشن که مورد استفاده تیم ۵ نفری عملیات فرسیو قرار گرفته بود، در شرایط جدید در اختیار این تیم قرار گرفته بود. رفقا به منظور دست یافتن به امکان کلیشه سازی طرح هائی را بررسی کرده بودند، از جمله این که در نظر داشتند یک استاد کلیشه کار را ربوده و در خانه نیروی هوایی همراه با احترامات لازم و پرداخت حق الزحمه به او، فن کلیشه را بیاموزند که البته طرح درستی نبود. زیرا فن کلیشه سازی نیازمند وسائلی است که بدون آن ها نمی شود کلیشه سازی را آموخت و ضمناً فن کلیشه به خاطر تقسیم کاری که در آن وجود دارد دارای دو استاد کار است یکی برای عکاسی و دیگری برای کلیشه سازی. به هرحال این طرح بدون مطالعه کافی عنوان شده بود و در آن موقع هر طرحی می توانست عنوان شود و رفقا به محض آن که لزوم آن را احساس می کردند بدون توجه به اطراف و جوانب طرح، وسایل و مشکلاتی که ممکن است ایجاد کند دست بکار می شدند. در اواخر نیمه دوم اردیبهشت ۵۰ تیم رفیق مسعود خود را آماده حمله به بانک آیزنهاور می کرد و قرار بود تیم رفیق اسکندر به عنوان تیم محافظ عمل نماید. باید توجه داشت که رفقا از نظر طرح حمله و عملیات دارای تجاربی بودند و کلاً خوب نقشه کشی می کردند. به هرحال تیم رفیق مسعود خود را برای اجرای عمل در روز ۱۹ اردیبهشت آماده می کرد. یک روز قبل از عمل هنگامی که رفیق "سلمان نژاد" در

منزل تیمی مسئول تهیه کوکتل مولوتف بود بر اثر بی احتیاطی بنزین آتش گرفت و باعث سوختگی شدید وی و سوختگی خفیف رفیق "مجید احمدزاده" شد و ضمناً در خانه نیز آتش سوزی رویداد که خاموش گردید.

رفیق سلمان نژاد قهرمانانه درد سوختگی را تحمل کرد. فقط می گفتند هنگامی که او را در حیاط خانه با آب حوض خاموش و خنک می کردند، پسرک همسایه دزدکی از روی دیوار به نظاره پرداخته بود. رفیق سلمان نژاد در آن حالت به منظور آن که قضیه رو نشود و خانه تیمی وضع مشکوکی پیدا نکند با عتاب به پسر همسایه گفته بود که از روی دیوار برو پائین و مرتباً به رفقا تذکر می داده که او را رها کنند و به توجیه خانه بپردازند. رفیق سلمان نژاد کمونیست مومنی بود. خاطره اش جاودان باد. پس از این حادثه رفیق سلمان نژاد را به یک بیمارستان خصوصی منتقل کردند و با تمام قوا کوشیدند که بهبود یابد ولی بر اثر سوختگی بیش از ۸۰ درصد بدنش پس از چند روز به شهادت رسید.

رفقا نمی توانستند در مورد تحویل گرفتن جسد وی اقدام کنند و از این رو به بیمارستان مراجعت نکردند. و این بخشی از خشونت است که در نبرد ما وجود دارد که می بایست به خاطر آرمان مان آن را بپذیریم. به هرحال این حادثه موجب شد که عملیات آیزنهاور معوق بماند و اجرای طرح به تیم رفیق اسکندر محول شود. تیم رفیق اسکندر به سرعت خود را آماده عملیات کرد و در روز ۲۵ اردیبهشت ۵۰ عملیات با موفقیت انجام شد، بانک به تصرف چریک ها درآمد و عکس شاه خائن زیر پای رفیق اسکندر له گردید و طی خطابه ای که توسط رفیق پویان خوانده شد اهداف سازمان چریکی برای مشتریان و کارمندان بانک روشن گردید. در این عملیات تیم رفیق مسعود فعالانه نقش محافظت از عملیات را به عهده گرفت. پول های مصادره شده حدود ۶۰۰ هزار تومان بود که ۲۰۰ هزار تومان آن بلافاصله به تیم های رفیق قاسم و رفیق مسعود داده شد و ۴۰۰ هزار تومان به منظور پاره ای طرح ها نزد تیم رفیق پویان و رفیق اسکندر باقی ماند.

در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۵۰ جلسه مرکزیت تشکیل شد و به بررسی اوضاع پرداخت و قرار شد عملیات کارخانه پارس- آمریکا که کارگزارانش با رفیق جلیل انفرادی آشنائی داشتند در هفته بعد عملی شود که البته به دلایل گرفتاری های زیاد به تعویق افتاد. در فاصله ۲۷ اردیبهشت تا ۳ خرداد تیم اسکندر به سرعت مشغول تهیه وسائل و خرید های تازه بودند و اشیاء بسیاری در خانه نیروی هوایی جمع شده بود. در تاریخ ۲۵ اردیبهشت رفیق اشرف دهقانی که در حال اجرای یک مأموریت شناسائی بود دستگیر گردید. چهار روز بعد رفیق بهروز دهقانی دستگیر شد. بدین ترتیب تیم دوم انتشارات متلاشی شد و رفیق جمشیدی به تیم رفیق اسکندر پیوست. از جیب کت رفیق بهروز قرارش با حمید توکلی کشف گردید و در اول خرداد رفیق حمید که چندبار سر قرار رفیق بهروز حاضر شده بود بالاخره توسط مأمورین دشمن شناخته و دستگیر شد. رفیق اسکندر بلافاصله پس از وقوف بر دستگیری رفیق حمید دستور تخلیه خانه نیروی هوایی را داد. ولی رفیق پویان این کار را توهینی به رفیق حمید تلقی می کرد و معتقد بود که حمید هرگز خانه تیمی را نخواهد گفت، مضافاً به این که خانه علنی آن ها می تواند گفته شود و لزومی به افشاء محل خانه تیمی نیست.

علیرغم اصرار های رفیق اسکندر، رفیق پویان در خانه ماند. رفیق اسکندر تقریباً تمام وسائل مهم منزل را به خانه نارمک خانه تیم ۵ نفری عملیات فرسیو که برای روز مبادا نگهداری می شد، منتقل کرد و ضمناً رفیق پیروندیری را همراه رفیق پویان در خانه نیروی هوائی باقی گذاشت. بدین ترتیب رفقا شهین توکلی، سعید آرین، احمد زیرم، عباس جمشیدی، به اتفاق رفیق اسکندر در خانه نارمک استقرار یافتند و رفقا پویان و پیروندیری در نیروی هوائی ماندند. در بعد از ظهر روز سوم خرداد رفیق اسکندر که همراه فولکس استیشن برای بررسی اوضاع می خواست به خانه نیروی هوائی برود با محاصره شدید خانه مواجه شد. پلیس های مسلسل بدست او را متوقف کرده و بدون این که از هویت وی مطلع شوند به وی دستور بازگشت دادند. رفیق اسکندر بازگشت و حالا این مسئله مطرح بود که خانه نارمک نیز دیگر مطمئن نیست، زیرا رفیق ندیری در محاصره بود و امکان داشت زنده به دست دشمن دستگیر شود.

رفیق اسکندر به سرعت اقدام کرده و با عجله خانه ای در وحیدیه خیابان طاووسی اجاره کرد و قیمتی به مراتب بیش از ارزش واقعی آن پرداخت نمود. رفیق اسکندر همان روز به سرعت مقادیری فرش به منظور توجیه خانه جدید خریداری کرد و شب هنگام خانه نارمک را تخلیه نمودند و به خانه وحیدیه اسباب کشی کردند. عجله بسیار زیاد در اجاره خانه مورد سوءظن معاملات ملکی قرار گرفته و به پلیس گزارش شده بود. نیرو های پلیس نیز که انتظار چنین مسائلی را داشتند در هنگام انتقال اثاثیه به منزل دخالت نمودند و در درگیری ایجاد شده رفیق اسکندر به شهادت رسید و دو رفیق دیگر دستگیر و دو رفیق دیگر با دست خالی موفق به فرار گشتند. به این ترتیب تیم رفیق اسکندر بکلی از میان رفت و دو رفیق باقیمانده که توسط رفقا ی علنی ارتباط شان برقرار شد (در آن موقع رفقای بسیاری علنی بودند و این امکان مناسبی بشمار می رفت) رفیق جمشیدی به تیم شماره ۲ قاسم منتقل شد و رفیق زیرم در تیم دومی که توسط رفیق احمدزاده تشکیل شده بود عضویت یافت. بر اثر شهادت و دستگیری رفقا بسیاری از ارتباطات معوق ماند که رفیق مسعود به سرعت اقدام به برقراری ارتباطات نمود. در تاریخ دهم خرداد مرکزیت جدید برای رسیدگی به اوضاع و برنامه ریزی و سازماندهی جدید تشکیل جلسه داد.

بخش پنجم

نقایص، ضعف ها، کمبودها و اشتباهات در مرحله اول جنگ چریکی شهری

کمبود های ما در مرحله اول در زمینه سازماندهی و تشکیلات، تدارکات و پشت جبهه، تعلیمات و آموزش، قابل توجه است.

در زمینه سازماندهی و تشکیلات:

سازماندهی ما کامل نبود. در حرکت عجله می کردیم. به امر سازماندهی بهای لازم را نمی دادیم. چگونه می بایست بها می دادیم؟ روش این بود که وقت و فرصت کافی برای سازماندهی بگذاریم و در کار عجله نکرده و قبل از سازمان دادن یک تیم به کار مخفی کردن و سازمان دادن تیم دیگر نپردازیم. تا وقتی که مسائل سازماندهی و استقرار یک واحد حل نشده نباید اقدام به استقرار واحد دیگر کرد. این کار انرژی ها را تقسیم کرده و ما را در مقابل دشمن آسیب پذیر می سازد. اسلوب حل یک به یک مسائل چیزی است که باید آموخت و بکار بست. مخفی کردن ۲۰ الی ۳۰ رفیق در حالی که هنوز واحد های اولیه مستقر

نشده است و خود را تثبیت نکرده بودند کار نادرستی بود. بخش هایی که سازمان یافته بودند هنوز کاملاً در وضع خود جا نیافتاده و توجیه نشده بودند. سیستم امنیتی برای حفظ نیروها و تیم ها وجود نداشت. سیستم دفاعی و زمینه چینی برای عقب نشینی وجود نداشت. ارتباطات زیاد بود و این امر رفقای رابط را تهدید میکرد. مسئله روابط درون سازمانی حل نشده بود و روابط نظامی کاملاً در تیم ها حاکم نبود. بقایایی از رفتار لیبرالیستی وجود داشت. انضباط و برنامه ریزی تیمی وجود نداشت و برنامه ها معمولاً کلی طرح می شدند و جزئیات برنامه مشخص نمی شد. "فقط در موارد عملیات، مسئله برنامه ریزی و طراحی دقیقاً رعایت می گردید" و جزئیات شکافته می شدند. در حالی که این امر در همه کارها می بایست صورت می گرفت. عدم انضباط نظامی در تیم رفیق اسکندر باعث شد که رفیق پویان از فرمان مسئول تیم سرپیچی کند و در خانه نیروی هوایی بماند.

در زمینه تدارکات و پشت جبهه:

وضعیت تدارکات خوب نبود. رفقا با سلاح های خوبی مسلح نبودند. طرحی برای حفظ امکانات بدست آمده وجود نداشت. کما این که ۴۰۰ هزار تومان از وجود مصادره شده بانک آیزنهاور در تیم رفیق اسکندر نگهداری می شد که اصلاً لازم نبود و می بایست سریعاً وجوه اضافی در اماکن امنی نگهداری می شد. رفقای که با پلیس درگیر می شدند از سلاح های خوبی برخوردار نبودند و بعضی ها حتی مسلح نبودند و فقط از دشنه استفاده می کردند. به هر حال امکانات تدارکاتی بسیار محدود بود و کانالی برای تهیه لوازمات نظامی وجود نداشت. با قاچاقچی ها ارتباطات خطرناکی جهت تهیه سلاح های مستعمل و دست ساز و فشنگ های سوزن خورده و قدیمی صورت می گرفت که با خرج مبلغ گزاف سلاح های نامطمئنی به دست می آمد. رفقای که می توانستند در پشت جبهه سازماندهی شوند به خط اول جبهه احضار شده بودند و همگی در حال آمادگی برای شرکت در تیم های چریکی شهری بودند، در حالی که می بایست اقلاً ۵۰ درصد کادر ها در پشت جبهه سازمان داده می شدند.

در زمینه آموزش و تعلیمات:

بعلت کمبود تجارب، سیستم آموزش غنی و کارآئی نداشتیم. در زمینه افزایش قدرت بدنی، ورزش های معمولی صورت می گرفت که البته کاملاً خوب بود ولی کافی نبود. در زمینه آشنائی با وسایل نظامی بعلت کمبود این وسایل آموزش کافی وجود نداشت. از نظر فن مبارزه با پلیس و فن مخفی کاری و قوانین زندگی در شهر، در حال پیگرد پلیس، نه تجربه ای بود و نه آموزشی. به هر حال آموزش و تعلیمات محدود می شد به انتقال تجارب محدودی که رفقای قدیمی تر و رفقای مسئول داشتند. در این دوره تجارب در حال خلق شدن بودند. به قول رفیقی "ما خود تجربه ایم".

ضعف های ما کدام بود؟

مهمترین ضعف ما بی تجربه گی مان بود. بقیه ضعف ها از این ناشی می شد. ما می خواستیم زود به نتیجه برسیم و این ناشی از بی تجربه گی بود. ما زمان کافی برای تحقق بخشیدن به طرح ها و آرزو های سیاسی خود در نظر نمی گرفتیم. ما می خواستیم تمام چیزهایی که سال ها در خفا آرزویش را می کشیدیم در عرض چند هفته یا چند ماه بدست آوریم، و طبیعی بود که این امکان نداشت. ضعف دیگر ما در تشخیص نیروی خودمان و قدرت دشمن بود. گذشته از آن ما به عکس العمل های دشمن به شکل عینی

وقوف نداشتیم. ما می دانستیم دشمن خیلی سخت خواهد گرفت و خیلی نیرو پیاده خواهد کرد ، ولی نمی دانستیم این نیرو و قدرت چگونه به ما ضربه خواهد زد. ما بسیاری از رعایت ها را می کردیم که لازم نبود و ضمناً بسیاری از مسائل را رعایت نمی کردیم که لازم بود. این نیز مطلقاً به بی تجربه گی ما ارتباط داشت. ما بر اساس مطالعات مان و بر اساس تجارب محدود قبلی خود حرکت می کردیم و این اطلاعات و تجارب به هیچ وجه برای شناخت عینی دشمن و عکس العمل هایش کافی نبود و ما چاره ای جز حرکت کردن، ضربه خوردن و تجربه کردن نداشتیم. تجارب را ما فقط با حرکت کردن و ضربه خوردن می توانستیم بدست آوریم. این بهای حتمی را ما می بایست می پرداختیم. اگر انتقادی در این مورد باشد این است که ما به بی تجربه گی خود وقوف نداشتیم و به نیرو های خودمان بیش از حد بها می دادیم. و این بعلت آن بود که رفقا واقعاً فدائی بودند و همه کارها را با مایه گذاشتن از جان می خواستند حل کنند و همه چیز را وابسته به فداکاری می دانستند. البته این واقعیتی است که بدون فداکاری و جانبازی، جنبش چریکی وجود ندارد ولی تنها این کافی نیست و می بایست از جانبازی و فداکاری رفقا با خردمندی استفاده کرد. نباید بی مبالا بود.

می بایست در حفظ نیروها کوشید و یک تعادلی میان ضربه زدن به دشمن و حفظ نیرو های خودی برقرار کرد. نباید فقط به حرکات خود فکر کرد. می بایست به حرکات دشمن نیز کاملاً توجه داشت. باید در باره نقشه کشی های دشمن فکر کرد و امکانات دشمن را برای ضربه زدن به ما مورد بررسی و بازهم بررسی قرار داد و تا حد امکان سیستم های دفاعی را در مقابل امکانات دشمن افزایش داد. می بایست به تجارب احترام گذاشت و آن ها را به کار بست. البته همیشه علیرغم وقوف ما بر امکانات دشمن نمی توان سیستم دفاعی ریخت و این بخاطر ضعف امکانات ماست. پس باید همواره طرح های مان را در حدی از لحاظ وسعت بریزیم که قادر به حفظ و کنترل آن باشیم و رشته کار از دستان خارج نشود. وقتی که نیروی مان کم است باید خیلی هوشیار باشیم. تندروی بسیار زیان بار است. باید حرکتی آرام، مطمئن و دائمی را سازمان داد.

اشتباه ما در مرحله اول چه بود؟

اشتباه ما شتاب زدگی و بی مبالائی مان بود. ما می خواستیم کار های زیادی را در مدت کوتاهی انجام دهیم. عملیات بانک آیزنهاور عملیات بزرگی بود. ما می بایست روی بانک کوچکتري عمل می کردیم. ما نیازی به آن همه پول نداشتیم و نمی توانستیم به درستی از آن بهره برداری کنیم. این موضوع به رفقا تذکر داده شد ولی مورد توجه قرار نگرفت. ولی به هر حال ما به پول احتیاج داشتیم و عملیات بانک یک ضرورت اجتناب ناپذیر بود. ولی طرح های بعدی زودرس بودند. در اردیبهشت ماه ۵۰ ما در موقع خوبی قرار داشتیم. بر اثر چند عمل موفقیت آمیز سایه های یأس ناشی از شکست سپاهکل و اعدام رزمندگان جنگل زدوده شده بود. روحیه مردم و مبارزان عالی بود. نیرو های آگاه با خوش بینی به مبارزات نوین می نگرستند. دانشجویان شدیداً تهییج شده بودند و شعار های سیاسی پس از چندین سال رکود دوباره در فریاد های پر خروش دانشجویان شنیده می شد. دشمن شدیداً رسوا شده و برنامه های تلویزیونی اش که در گذشته با موفقیت کامل اجرا می شد این بار به تف سربالا تبدیل شده و صورت خودش را آلوده کرده بود .. این ها دستاورد های کوچکی نبود، مردم واقعاً در وجود چریک ها احساس قدرت می نمودند و این در گسترش و تثبیت روحیه رزمنده در آن ها بسیار مؤثر بود.

فضای جامعه کاملاً سیاسی شده بود. دشمن با حرکات شتاب زده اش وضع خود را خراب تر می کرد. انتشار عکس ۹ رفیق تحت پیگرد در سراسر کشور افسانه مبارزه چریک ها را به تمام نقاط کشور منتقل می کرد. این ها همه به نفع ما بود. پس از عملیات موفقیت آمیز بانک آیزنهاور پول کافی نیز در اختیار ما قرار گرفت. وقت آن بود که ما که دو قدم به پیش گذاشته بودیم یک گام به عقب برداریم و به بررسی دستاورد های خود بپردازیم و مسائل درونی خود را حل نماییم و سازماندهی بالنسبه محکمی ایجاد نماییم. ما برای سازماندهی می بایست وقت بسیار صرف می کردیم و بهترین رفقا را به صف اول احضار کرده و بقیه را در پشت جبهه سازمان می دادیم و حداقل یک ماه را بدین کار اختصاص می دادیم. ما این کار را علی رغم آن که مطرح شد اجرا نکردیم و این بزرگترین اشتباه ما بود.

بخش ششم

دستاورد های مرحله اول

در این مرحله ما موفقیت هائی بزرگ بدست آوردیم. توانستیم مبارزه مسلحانه را به شکل کاملی مطرح نماییم و روی آن تبلیغ کنیم. فضا را کاملاً سیاسی کردیم و امیدها را زنده ساختیم. جان بازی رفقا و قهرمانی شان اثر زیادی در ایجاد روحیه رزمنده در مردم باقی گذاشت بالاخص نیرو های زیادی را تقریباً بلافاصله برای همکاری با جنبش از لحاظ معنوی آماده نموده، بطوری که بسیاری از افراد آماده شرکت در مبارزات نوین شدند. اتوریته و شخصیت دشمن لگدکوب چریک ها شد، قدر قدرتی دشمن درهم شکست و این امر بسیار مهمی بود.

احساس ضعف مطلق در مقابل قدرت مطلق شدیداً خدشه دار شد، بطوری که حتی عده ای از نیروی برتر مبارزین سخن می گفتند. این دستاورد ها برای ما از لحاظ استراتژیک بسیار مهم بود. ما تقریباً به اولین هدف خود رسیده بودیم. وقت آن بود که با استفاده از تأثیرات ایجاد شده به سازماندهی بپردازیم و دستاورد های مان را عملاً تثبیت کرده و حفظ نماییم. در آن دوره تنها حفظ نیرو های خودی و ضربه نخوردن و عقب نشینی تاکتیکی خود پیروزی بزرگی محسوب می شد. هر هفته که می گذشت و دشمن موفق به وارد کردن ضربه به ما نمی شد، روحیه رزمنده مردم بیشتر اوج می گرفت. ولی ما بی مبالانی کردیم و به دشمن اجازه دادیم که در عرض مدت کوتاهی ضرباتی به ما بزند. البته ما قطعاً ضربه می خوردیم و این اجتناب ناپذیر بود ولی ما می بایست آگاهانه و با وقوف به تأثیرات مثبت ضربه نخوردن حداقل برای مدتی که بتوانیم پایه های سازمان را تا حدی مستحکم نماییم، از برخورد اجتناب می کردیم و خود را آماده دفاع از دستاورد ها می نمودیم.

به هرحال در مجموع در مرحله اول، اگرچه ضربات شدیدی خوردیم ولی از نظر سیاسی به پیروزی رسیدیم و توانستیم خط مشی مبارزاتی مان را مطرح کنیم و روی آن به مقیاس کشوری تبلیغ نماییم. این خود پیروزی بزرگی بود. مرحله اول برای ما تجاربی ایجاد کرد ولی این تجارب برای جا افتادن و تثبیت خود به زمان

احتیاج داشتند و بلافاصله مورد استفاده قرار نگرفتند. در اثر مبارزات اولیه فضا کاملاً سیاسی شد و تحرک سیاسی نوینی در سطح جامعه به وجود آمد که تأثیراتش در تاریخ مبارزات نوین خلق قطعاً همواره محفوظ خواهد بود.

بخش هفتم

جمع بندی خلاصه شده نتایج تجارب در مرحله اول جنگ شهری:

۱- در زمینه عکس العمل های خلق

ما قبل از عمل مسلحانه تجربه مشخصی از عکس العمل های خلق نداشتیم. مراحل مختلف جنگ شهری تا حدی تجاربی در این زمینه ایجاد کرد. ما بطور خلاصه این تجارب را در ۲ مورد توضیح می دهیم:

الف - عکس العمل نیرو های اپوزیسیون و آگاه،

ب - عکس العمل نیرو های ناآگاه.

الف - عکس العمل نیرو های آگاه و ضد رژیم.

این نیروها که شامل محافل و گروه های ملی و چپ و همچنین تمام عناصری که به شکلی با مبارزات گذشته جبهه ملی و حزب توده ارتباط داشته اند، می شود. بر اثر مبارزات شکست خورده گذشته که عمدتاً به علت خیانت و فرصت طلبی رهبران به وجود آمده بود کلاً در وضع روانی و سیاسی مثبتی به سر نمی بردند. روحیه یأس و سرخوردگی، وجه غالب داشت. ما حدس می زدیم که آغاز مبارزه مسلحانه در نابودی این روحیه سر کوفته اثر بسیار مثبتی خواهد داشت. در عمل به شکل عینی دیدیم که این تأثیرات روی عناصر آگاه تا چه حد وسیع بود. البته عکس العمل های گوناگون وجود داشت. ولی تماماً در جهت موافقت و یک دلی با جنبش بود. تنها فرصت طلبان حرفه ای که در چارچوب منافع خویش اسیرند و آگاهی شان را نه در خدمت گسترش مبارزه، بلکه در جهت ارضاء نفس خویش بکار می گیرند عکس العمل های منفی داشتند که البته در مرحله اول این عکس العمل ها جرأت بروز نیافتند زیرا اکثریت نیروها حمایت معنوی خود را با مبارزه اعلام داشتند و اقلیت های فرصت طلب در جناح اپوزیسیون بخاطر آن که منفرد نشوند یا سکوت اختیار می کردند و یا این که ضمن تأیید مبارزات مخالفت ضمنی و تردید های خود را در لفافه بیان می کردند. آشنائی عملی با عکس العمل فرصت طلبان خود تجربه سودمندی بود. عکس العمل نیرو های جوان و پرشور اپوزیسیون با آن که انتظار می رفت بیش از حد توقع بود. ما هرگز فکر نمی کردیم که در آن شرایط خفقان بار تظاهرات علنی با شعار "فرسیو، مرگت مبارک" و "جلاد ننگ باد" و "مرگ بر شاه" برگزار شود و دانشجویانی که تا آن موقع هرگز از حصار دانشگاه خارج نمی شدند، به خیابان ها بریزند و فریاد مبارزه جوئی را در خیابان های شهر پس از سالیان دراز به گوش مردم برسانند. این به ما نشان داد که تمایلات انقلابی در نیرو های جوان بسیار است ولی بعلت عدم تشکیلات و وحدت که نتیجه خفقان شدید پلیسی می باشد، این نیروها فرصت تجمع و مبارزه منظم را ندارند و فقط در شرایطی که به عللی تهییج شوند عکس العمل های عصیان و شدید نشان می دهند.

ضمناً ابتدائی بودن و بی سازمان بودن تظاهرات مشخص بود. مقارن با همین احوال، انقلابی ترین نیرو های آگاه تحت تأثیرات مبارزه جدید در صدد سازماندهی و پیگیری مبارزه برآمدند. گروه های آرمان خلق، جناح انقلابی ستاره سرخ، ساز مان مجاهدین خلق جزو گروه هایی بودند که حرکت انقلابی خود را تحت تأثیر آغاز مبارزه مسلحانه تشریح نمودند و پس از چند ماه عملیاتی را آغاز کردند و مبارزه را در حیطه امکانات خود گسترش دادند.

ب- عکس العمل نیرو های ناآگاه:

توده های ناآگاه در مواقعی که در معرض مستقیم مبارزه مسلحانه قرار گرفتند سیاسی شدند و آگاهی نسبی یافتند. مثلاً در منطقه لاهیجان و سیاهکل حتی کوه نشینان در رابطه با عناصر شهری و آگاه بعثت ارتباط اقتصادی شان آگاهی یافتند و از جنبش به حمایت معنوی برخاستند که در این مورد نمونه های بسیاری دیده شده است. بخشی از نیرو های ناآگاه خلق در آغاز فقط در جریان یک مبارزه قرار گرفتند. آن ها از ماهیت مبارزات اطلاعی نداشتند. فقط مردم شاهد مبارزه و درگیری عده ای با رژیم بودند و این امر بخودی خود آن ها را جلب می کرد، ولی یک عکس العمل منطقی و مشخص در مقابل آن نداشتند. در این لحظات دشمن می کوشید، با تبلیغات وسیع و جهنمی خود هرچه بیشتر عناصر ناآگاه را از مبارزات نوین دور نگهدارد و اذهان آن ها را با تحریف واقعیات گمراه نماید و ماهیت مبارزات را وارونه جلوه دهد. برخورد با تبلیغات و شیوه های جنگ باز دارنده دشمن، تجارب نوینی برای ما بود. ما قبلاً فکر نمی کردیم که دشمن تا این حد وقیح و هرزه باشد ولی عملاً دیدیم که دشمن یک جنگ تبلیغاتی وسیع و دامنه دار و آگاهانه را علیه ما دامن می زند و از وارد کردن هرگونه اتهامی خودداری نمی کند، و می کوشد با مشوش کردن اذهان مردم در صفوف خلق شکاف ایجاد کند و مردم را فریب دهد. فریبکاری دشمن بی تأثیر نبوده و برخی از افراد ناآگاه واقعاً همان تصویری را که دشمن در ذهن شان ایجاد کرده بود می پذیرفتند. این امر که چریک ها بخاطر پول و مقام دست به این عملیات زده اند حتی در صحبت های روزمره مردم نیز انعکاساتی داشت و این نشانه موفقیت دشمن در فریبکاری بود. ولی با این همه کم نبودند کسانی که با پوزخند به تبلیغات دشمن نگاه می کردند و جریان برایشان روشن بود.

تجربه دیگری که پس از این مرحله ایجاد شد لزوم سازماندهی نیروها و استقرار آن ها بود و لزوم این کار بیش از پیش احساس می شد. بدین ترتیب مسئله سازماندهی در دستور کار مرحله بعدی قرار گرفت. ضمناً نتیجه گیری شد که حتی المقدور افراد تیم ها باید محدود باشد تا یک ضربه ابعاد وسیع پیدا نکند. این تجربه ای بود که از درگیری نیروی هوایی بدست آمد. ولی همین تجربه قبلاً در فرم بندی سازمان های چریکی برزیل به صورت مدون در کتاب رفیق "ماریگلا" تذکر داده شده بود ولی ما پس از تجربه شخصی خودمان آن را جذب کردیم و کوشیدیم بعدها مصرا نه آن را به کار بندیم. در زمینه شناخت برخورد های پلیس و چگونگی ضربات وارده پس از این مرحله، ما جمع بندی دقیقی نداشتیم و این بعثت نقصان اطلاعات مان بود. مثلاً نمی دانستیم بهروز چگونه دستگیر شد و این بخاطر آن بود که کنترل بر حرکات و روابط کادر ها نداشتیم. ضمناً جریانات نیروی هوایی نیز کاملاً مشخص نبود. از چگونگی دستگیری رفیق اشرف دهقانی نیز اطلاع نداشتیم.

خلاصه این که ما بعلت ضعف کنترل تشکیلاتی از چگونگی ضربات وارده اطلاعاتی نیافته و درسی نگرفتیم و با همان وضع مجدداً اقدام به سازماندهی کردیم. برخورد های پلیس با عملیات ابتدائی ما بسیار خام بود. بطوری که پس از حمله به بانک آیزنهاور دشمن چندین کامیون پاسبان به محل اعزام کرده بود در حالی که این عمل کاملاً غیر ضروری بود و از دستپاچگی دشمن ناشی می شد. حتی یک ارتش را هم اگر به محل می آوردند نتیجه ای نداشت، چون چریک ها مدت ها بود که رفته بودند. سرعت عمل چریکی باعث سردرگمی پلیس و ایجاد تاکتیک های نادرست از جانب وی شده بود. البته بعدها دشمن بتدریج با ایجاد سرویس های جدید این نقص خود را جبران کرد. دشمن در زمینه کشف سرنخ و ضربه زدن از طریق ایجاد سوراخ هائی به سازمان موفق بود. دشمن اقدامات وسیعی به منظور کشف ارتباطات رفقای لو رفته انجام داد و در چندین مورد موفق گردید، ولی این اقدامات و نحوه حرکت دشمن تا مدت ها برای ما به صورت عینی و ملموس در نیامده بود و به همین خاطر ضرباتی را متحمل شدیم. دشمن در این دوره با تمام امکاناتش اقدام می کرد و می کوشید سر نخ هائی برای رسیدن به رفقای تحت پیگرد پیدا کند و ما بعلت عدم یک سازمان مستحکم و نداشتن کنترل تشکیلاتی در مقابل شیوه های دشمن که عبارت بود از یافتن سر نخ و ادامه آن و رسیدن به رفقای دیگر آسیب پذیر بودیم. البته این تجارب نیز بعدها بشکل کاملاً ملموس جذب گردید ولی در مرحله دوم سازماندهی نیز بکار گرفته نشد. البته باید توجه داشت که برای بکار گرفتن تجارب نیز شرایط مناسبی لازم است و گرنه در حالت درهم پاشیدگی اوضاع آن قدر کار و اقدام عملی لازم است که بسیاری از رعایت ها قابل اجرا نیستند و خیلی کارها را نمی توان انجام داد. علی رغم آن که درست تشخیص داده شوند و لزوم آن ها به نظر برسد. یعنی در مرحله بهم ریختگی کار های سازمان بعلت کمبود یک سیستم تشکیلاتی مستحکم بسیاری اصول قابل اجرا نیستند و حرکات در ناامنی شدید صورت می گیرند و نصب پوشش حفاظتی بر حرکات امکان پذیر نیست. هر قدر امکانات سازمان برای مانور و عقب نشینی و عکس العمل نشان دادن کمتر باشد ناامنی حرکات شدیدتر است و احتمال خوردن ضربات بعدی بیشتر می شود. به همین خاطر است که ضرباتی که بر سازمان وارد می شود بکلی امتداد می یابد.

امتداد یافتن یک ضربه به دو صورت امکان پذیر است : اول به صورت مستقیم، دوم به صورت غیرمستقیم. در حالت مستقیم وقتی رفیقی دستگیر یا کشته می شود، ممکن است اطلاعاتی از وی اخذ شود و یا مدارکی نزد وی پیدا شود که دشمن از آن اطلاعات و مدارک بتواند برای ضربه بعدی استفاده کند. مثلاً قرارى افشا شده و یا کشف شود و یا آدرسى مثل برگ لباسشوى و غيره نزد رفیق یافت شود که حدود و حوالی اقامتگاه را مشخص سازد و غيره. شیوه ضربه مستقیم معمولاً با اقدامات سریع ضد اطلاعاتی چریکی خنثی می شود. مثلاً رد ها و سر نخ ها پاک شده و ارتباط قطع می شود. بطوری که دشمن کمتر می تواند به این شیوه ضربه وارد سازد مگر در مواردی که ما دچار اشتباه شویم و از اصول تجربه شده عدول کنیم ولی در شیوه ضربه غیرمستقیم پس از یک ضربه یا امتداد غیرمستقیم یک ضربه، وضع بدین صورت است که ما پس از خوردن ضربه اول مجبوریم که دست به یک رشته حرکاتی بزنیم، مثلاً خانه تیمی را تخلیه کنیم، به افرادی که به نحوی با جریان ضربه مربوط می شوند اطلاع بدهیم، بعضی سر نخ های مهم دیگر را که ممکن است سبب ضربه مستقیم شود را قطع کنیم و مهم تر از همه وظایفی را که توسط رفیق ضربه خورده یا واحد ضربه خورده انجام می گرفته بین سایر رفقا و افراد سرشکن کنیم. این کارها گذشته از آن که حرکات ما را افزایش می دهد و این خود یک عامل فرعى برای خوردن ضربه در شرایط

حکومت نظامی پنهان است. ضمناً باعث می شود که ما علاوه بر وظایف و برنامه های جاری خودمان وظایف و برنامه های جدیدی را بطور اضطراری بپذیریم. این پذیرش کار های جدید میزان دقت در کل برنامه را کاهش می دهد و نظم و نسق واحد های معمولی را برهم می زند و همین باعث می شود که آسیب پذیری بالا برود و در نتیجه ضربات بعدی حتی بدون ارتباط مستقیم با ضربه اولیه به دلایل دیگری که همان کاهش دقت بعثت افزایش کار هاست وارد می شود.

پلیس بعثت تجاربتش به این قانون تا حدی وارد است، به همین جهت می کوشد با استفاده از تأثیرات منفی ضربه از جمله افزایش حرکات سازمان و بی حفاظ بودن حرکات، ضربه بعدی را وارد سازد. از این رو همواره پلیس پس از وارد کردن ضربه میزان فعالیت خود را تا چند هفته شدیداً افزایش می دهد. این افزایش شدید فعالیت گردانندگان دستگاه پلیس دو حسن دارد : اول این که از پراکندگی و کاهش دقت و حفاظت در صفوف چریک ها استفاده می کنند، دوم این که با استفاده از شور و هیجان ضربه ای که با چریک ها زده شده، از مأمورین و کادر های بیشتر کار می کشند. در اینجا یک مسئله روانی وجود دارد، کادر های دشمن وقتی نتوانند مدت ها ضربه ای بزنند خمود و کسل شده و هوشیاری خود را از دست می دهند، ولی پس از عملیات و درگیری تا مدتی هشیارند و آمادگی بیشتری دارند. از این رو دشمن از این حالت روانی کادر ها و مزدوران نیز استفاده می کند. مثلاً دیدیم که چگونه پس از ضربه زدن به تیم انتشارات دوم و دستگیری رفیق اشرف دهقانی، در فاصله چند روز رفیق بهروز دستگیر شد. این ضربه نوعی ضربه توأم یعنی هم جنبه مستقیم و هم غیرمستقیم داشت. جنبه مستقیم آن بود که پلیس پس از دستگیری رفیق اشرف بلافاصله روی دوستان او اقدام کرد و عناصری را که می توانست به عنوان سر نخ از آن ها استفاده کند، دستگیر کرد. از جانبی رفیق بهروز که تیمش ضربه خورده بود و کارهایش روال معمولی خود را از دست داده بودند، دست به یک رشته اقداماتی زد از جمله ارتباط گرفتن با همان دوستانی که به خاطر رفیق اشرف دستگیر شده بودند و بدین ترتیب می خواست با برقراری ارتباطات تازه ضربه وارده را جبران نماید و همین امر در رابطه با اقدامات و نیرنگ های پلیس و توجیه نبودن دوستان دستگیر شده نسبت به شیوه های پلیس، سبب وارد آمدن دومین ضربه شد. رفیق بهروز به خاطر قراری که در جیب داشت ضربه مستقیم را به تیم رفیق پویان منتقل کرد.

ضربه مستقیم در تیم پویان بعثت خودکشی رفقا و سوزاندن مدارک متوقف شد ولی ضربه غیرمستقیم بعثت حرکات با عجله و لجام گسیخته رفقا اسکندر و سایرین قطع نشد و همان روز که پلیس حرکاتش را در رابطه با ضربه ابتدائی افزایش داده بود، ضربه بطور غیرمستقیم وارد شد و حادثه طاووس پیش آمد. ضربه مستقیم را پس از ضربه خوردن تیم اول انتشارات نیز می توان توضیح داد. پس از ضربه، رفیق پویان از نظر سازمانی منفرد ماند و بدون یک محاسبه کامل به تیم رفیق اسکندر انتقال یافت. این تیم خودش دارای پنج کادر بود و از نظر نفرات حتی طبق فرمول رفیق ماریگلا نیز تکمیل بود ولی تقریباً بطور اجباری این افزایش نفرات صورت گرفت. پس از مدتی تیم دوم انتشارات نیز دچار ضربه شده و در این میان رفیق جمشیدی که منفرد مانده بود نیز به تیم رفیق اسکندر منتقل شد و بدین ترتیب هشت نفر در یک تیم قرار گرفتند که کاملاً قابل انتقاد و نادرست بود. ولی این یک اجبار نیز بود که از تأثیرات غیرمستقیم و ضربات وارده به تیم های اول و دوم انتشارات ناشی شده بود. درک این قوانین در برنامه ریزی های سازمانی بسیار مهم است. معمولاً رفقا به ضربات مستقیم توجه ویژه دارند ولی در مورد ضربات غیرمستقیم بی توجهند و همین امر

عاملی در گسترش ضربات غیرمستقیم است. بالاخص در مراحل بعدی جنبش ضربات غیرمستقیم نقش مهمی در آسیب رسانی به سازمان داشتند.

فصل دوم

از سوم خرداد تا اواخر مرداد ۵۰

بخش اول - تشریح اوضاع در آغاز مرحله دوم

اوایل خرداد ۵۰ وضع ما بدین شکل بود : تیم رفیق مسعود که پس از ضربه خوردن رفیق سلمان نژاد موقتاً وضع مشخصی نداشت. تیم قاسم و واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا، در وضع مستقری به سر می بردند و در پناه دادن رفقای که از حادثه طاووسی گریخته بودند شرکت فعال داشتند. واحد های سازمان یافته در همین ها خلاصه می شدند. کماکان رفقای سازمان نیافته شاخه مشهد وضعیت مشخصی نداشتند. رفقای شاخه تبریز به جز مناف فلکی و رقیه دانشگری که قرار بود، در تیم شماره ۲ رفیق مسعود شرکت کنند و آن را تشکیل دهند، بقیه در وضع بدون سازمان به سر می بردند. محافل سمپاتیزان که در رابطه با رفیق عباس مفتاحی بودند کماکان در وضع مشخصی قرار نداشتند، در اینجا لازم است در مورد واحد شناسایی روستا های شاهرود، توضیح کافی داده شود. رفیق مفتاحی با فردی بنام "اردشیر داور" ارتباط داشت. اردشیر داور فردی نیمه مذهبی بود که طرفداری خود را از مبارزه مسلحانه اعلام داشته بود و آمادگی خود را برای همکاری صریحاً اظهار نموده بود. این فرد در شاهرود آشنائاتی داشت، از جمله با یک چوپان که در ارتفاعات شمالی شاهرود در کوهستان زندگی می کرد آشنا بود. این چوپان در فصل چرا به کوه ها می رفت و در آن جا زندگی می کرد و سایر مواقع به شاهرود نزد زن و فرزندانش می آمد. وی دارای احساسات ضد رژیم بود.

بالاخره در رابطه با تضيیقات رژیم در مورد منابع طبیعی و کنترل مراتع تضادش شدید شده بود بطوری که اردشیر اظهار می داشت این چوپان آماده شرکت فعال در مبارزه مسلحانه بود و گویا حتی یکبار گفته بود ما با چند چوبدستی جنبش خود را در این کوه ها آغاز می کنیم و در اولین عملیات با چوبدستی اقدام به تصاحب سلاح های ژاندارم ها خواهیم کرد و سپس با سلاح های بدست آمده مبارزاتمان را گسترش خواهیم داد. البته زمینه مبارزه با توجه به شرایط بسیار ناجور چوپان ها و روستائیان در آن منطقه مساعد بنظر می رسید. به همین لحاظ مورد توجه "واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا" قرار گرفته بود. رفیق مفتاحی روی این برنامه خیلی حساب می کرد و از این رو "واحد بررسی" اساساً منتظر نتیجه اقدامات اولیه اردشیر بود. اردشیر در فروردین ماه و اردیبهشت ماه به مدت چهل روز خودش به کوه رفت و همراه چوپانان زندگی کرد، به شناسایی هائی دست زد. پس از مراجعت از کوه ارتباط نیمه منظمی با چوپان داشت. جمعا سه بار اردشیر پس از سفر چهل روزه چوپان را دید و در این ملاقات ها چوپان بتدریج عقب نشینی کرد، چون ما آمادگی عملی خود را برای شروع اقدامات ابتدائی اعلام کرده بودیم. چوپان در این شرایط به شاهرود پیش زن و فرزندش آمده بود و در حال استراحت در محیط نیمه گرم بود. از این رو غلیان انقلابی اش هم کمی افول کرده بود بطوری که در آخرین جلسه از همکاری پوزش خواست و به عنوان دلیل اظهار

داشت که من جریان مبارزه را با ملای ده در میان گذاشته ام و ملا گفته افرادی که به دنبال اجرای این برنامه ها هستند از طبیعیون می باشند و تو که فرد خداپرستی هستی و به اصطلاح جزو الهیون می باشی شایسته نیست که به دنبال برنامه های آن ها بروی و چوپان هم پس از شنیدن این حرف ها زیر پیمان هایش زده بود. البته واضح بود که چوپان هنگامی که در کوه بود بخاطر بد بودن شرایط، خصلت های انقلابی نشان می داد ولی پس از ورود به شهر و اقامت نزد زن و فرزند تشخیص داده بود که زندگی آن قدرها هم غیر قابل تحمل نیست. از این روی به بهانه "ملا" متوسل شد و خود را کنار کشید.

بدین ترتیب برنامه روستا های شاهرود که مدت ها در دستور "واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا" قرار داشت، کان لمیکن شد. باید توجه داشت که "اردشیر داور" فرد قابل محاسبه ای نبود و رفیق مفتاحی در مورد او دچار اشتباه شد، این فرد خودخواه و بی شخصیت بود و نمی شد روی حرفهایش حساب کرد، امید بستن به چنین فردی و براساس تمایلات و اظهاراتش برنامه ریزی کردن خطای بزرگی بود. این فرد اولین رابط رفقای مجاهد با سازمان ما نیز بود و در ایجاد یک رابطه سالم و خلاق اخلاص کرد. این فرد در تابستان ۵۰ دستگیر شد و بعلت خویشاوندی با ثابتی مسئول اصلی عملیات ساواک و هم چنین همکاری بی شائبه با دشمن آزاد گردید و فعلا به عنوان کارشناس در وزارت اقتصاد مشغول خدمت است. اساساً رفیق مفتاحی در مورد کار چریکی در نواحی روستائی کاملاً دید ذهنی داشت و با قضایا نه با مغز سرد بلکه با قلب گرم مواجه می شد. در این مورد نیز خوشبینی افراطی رفیق بر اثر عدم تجربه عینی چه در مورد مسائل و مشکلات کار در روستا و چه در مورد افرادی که بتوانند چنین حرکت مشکلی را سازمان دهند و پی ریزی نمایند، بود. بهرحال رفیق علی رغم پاره ای تذکرات نیز تا روشن نشدن نتایج عملی کار نسبت به مشکوک بودن نتایج این برنامه توجه نبود. بهرحال نتایج این برنامه در اوایل خرداد روشن شد و در برنامه ریزی های بعدی اثر گذاشت.

بهرحال ما در آستانه مرحله دوم کماکان با امر سازماندهی افراد، برنامه ریزی برای اقدامات سازمان مواجه بودیم و در مرحله دوم از لحاظ اسلحه و مهمات پیشرفت چندانی نداشتیم فقط دو قبضه سلاح کمری مستعمل دست ساز به قیمت هریک ۱۵۰۰ تومان از قاچاقچی خریداری شد که اینکار توسط شاخه تبریز صورت گرفت. ضمناً یک قبضه سلاح ۶۵-۷ لاما ساخت اسپانیا که تقریباً نو بود به دستمان رسید که به رفیق مفتاحی داده شد (این سلاح هنگام درگیری رفیق مفتاحی پس از شلیک گلوله چهارم گیر کرد) در مرحله اول و دوم رفقا در زمینه آزمایش های تکنیکی فعالیت زیادی می کردند و در نتیجه بدون تجارب قبلی موفق به اختراعات و اکتشافات جالبی می شدند. در این مرحله بمب های باروتی که با بوشن چدنی لوله کشی ساخته می شد مورد آزمایش قرار گرفت و نتیجه ای خوب داد. در این مرحله فن نمره سازی تکمیل شد، کار با مواد منفجره و بمب های ساعتی در تیم های عملیاتی تعلیم داده شد. از لحاظ تمرین تیراندازی در وضع بسیار بعدی قرار داشتیم چون فشنگ به اندازه کافی در اختیار نداشتیم. در این دوره همگی افراد مسلح نبودند و بعضی اوقات از یک اسلحه دو رفیق استفاده می کردند.

بخش دوم

ایده ها و طرز تفکر غالب در مرحله دوم

ضربه نیروی هوائی و به دنبال آن ضربه طاووسی علیرغم آن که بزرگ بودند تأثیر آشکار و زیادی ایجاد نکردند ، بهتر است بگوئیم تأثیرات مستقیمی ایجاد نکردند. روحیه رفقا علی رغم ناراحتی به وجود آمده به هیچ وجه تضعیف نشده بود و رفقا این گونه حوادث را طبیعی و جبری تلقی می کردند. برای هیچ کس این سؤال مطرح نبود که حالا چه کنیم؟ رفقا می دانستند که باید بر اساس خط مشی قبول شده هم چنان به حرکت ادامه داد. حتی اگر هیچ کس دیگر زنده نماند. بر این اساس و با این روحیه بسیار رزمنده با حوادثی از این قبیل برخورد می شد. معمولاً رفقا روی تجارب تاکتیکی حوادث مزبور و این که چکار کنیم که از حوادث مشابه اجتناب شود حساسیتی نشان نمی دادند. بیشتر نتایج استراتژیک این جریانات بود که مورد توجه قرار می گرفت و این حوادث در قالب مفاهیم کلی جنگ انقلابی مورد بحث قرار می گرفتند. البته در این میان رفیق مسعود ویژگی همیشگی خود را حفظ می کرد، در ضمن بررسی استراتژیک حوادث و تأثیرات مرحله، به دقت در جست و جوی علل تاکتیکی و تکنیکی بروز ضربات بود، ولی معمولاً بخاطر نقص اطلاعات به نتیجه مشخص نمی رسید ولی رفیق مسعود برخوردش بسیار فعال بود، حتی وقتی از نقطه ای از شهر در رابطه با فعالیت های سازمان حادثه ای روی می داد، او به هر ترتیب شده خودش را به حادثه نزدیک می کرد و اطلاعاتی بدست می آورد. مثلاً به قهوه خانه ای که در نزدیکی محل بروز حادثه بود می رفت و مدتی به گفت و گو های مشتریان گوش می داد و یا با طرح سؤالاتی و به حرف کشیدن افراد سعی می کرد اطلاعاتی از چگونگی وقوع حوادث پیدا کند. در آغاز مرحله دوم ما در آستانه تجدید سازمان و تصمیم گیری های جدیدی قرار داشتیم. در این موقع دیگر کاملاً روشن شده بود که عدم سازماندهی افراد و پراکنده بودن کارها از نقایص اصلی محسوب می شود، از این روی به مسئله سازماندهی و چگونگی آن زیاد فکر می شد.

رفقای مسئول عمدتاً روی سازماندهی افراد در تیم های شهری فکر می کردند. در این دوره کمتر راجع به عملیات مشخص فکر می شد، زیرا قبل از سازماندهی نیروها به عملیات فکر کردن دور از واقع می نمود. بهرحال از نظر عملیات اگر چه طرح مشخص مطرح نمی شد، ولی موعد حتمی عملیات چریکی از پیش تعیین شده بود، "جشن شاهنشاهی در مهرماه ۵۰ باید بهم ریخته می شد." بنابراین ایده بهم ریختن جشن های شاهنشاهی نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین المللی، جنبش نوین را تثبیت می کرد و گذشته از آن چه کاری بهتر از آن می شد صورت داد که به تئوری ضعف مطلق در مقابل قدرت مطلق پایان دهد. پس وجود جشن ها خود فرصتی مغتنم تلقی می شد. بنابراین عملیات هنگام جشن ها از لحاظ هدف های استراتژیک مرحله ای جنبش نقش درجه اول را احراز می کرد. هیچ کس در مورد این که نقطه اوج فعالیت چریکی در فاز اول مبارزه در مهرماه ۵۰ قرار دارد تردیدی به خود راه نمی داد. فقط بحث بر سر چگونگی طرح ریزی این برنامه ها و عملیات بود و این که چه بکنیم که بتوانیم در بهم ریختن این جشن ها موفق تر باشیم. در این دوره هم ایده ها و پیشنهادات روی جشن ها متمرکز بود. پیروزی در عملیات جشن ها پیروزی استراتژیک برای فاز اول جنبش بشمار می رفت. در صورت به دست آوردن این پیروزی اتوریته رژیم بکلی درهم می شکست و برنامه هایش و آرزوهایش دچار شکست فاحش می شد. ثباتی که رژیم تبلیغش را می کرد بکلی بی معنی می گشت و کوشش بی حد رژیم برای جلب سرمایه های بیگانه به

ایران با شکست مواجه می شد، سبب کاهش همکاری های بین المللی با رژیم می گشت. هدف رژیم در برگزاری جشن های شاهنشاهی فقط یک میهمانی شاهانه و یک تفریح درباری نبود. این مسئله برای رژیم اهمیت استراتژیک داشت. رژیم شاه پس از جای گزین نمودن روابط تولیدی سرمایه داری به جای روابط فنودالی اینک پس از هشت سال که از آغاز ماجرای انقلاب سفید می گذشت قصد داشت بخاطر تحکیم موقعیت سیاسی و اقتصادی حرکات نوینی انجام دهد و اقتصاد نو استعماری را با تمام وجوهش در ایران مستقر سازد. گاهی اوقات ممکن است تصور شود که نیرو های وابسته به امپریالیزم برای تحقق اهداف استراتژیک خود نیازی به کوشش و تلاش ندارند، در حالی که این طور نیست.

امپریالیست ها نیز برای رسیدن به آرزو های خود باید مبارزه کنند. ناهمگونی تمایلات و تضاد های درونی اردوگاه امپریالیزم تضاد با نیرو های سوسیالیستی و مترقی و بسیاری عوامل دیگر هستند که سد و مانعی در راه انجام برنامه های امپریالیستی می شوند و گروه های وابسته به امپریالیزم جهانی برای رسیدن به آرزو های خویش و تحقق برنامه های خود می بایست مقدمه چینی های لازم را بکنند و کوشش هایی بکار برند. رژیم شاه نیز در چنین موقعیتی قرار داشت. برای رژیم شاه از لحاظ تحکیم پایه های حکومتش جلب سرمایه های بیگانه به ایران اهمیت ویژه ای داشت. در صورتی که رژیم موفق می شد هرچه بیشتر سرمایه های بیگانه را به ایران بکشاند بخودی خود حمایت سیاسی اربابان این سرمایه ها را نیز نسبت به حکومت جلب کرده بود و این برای رژیم اهمیتی حیاتی داشت.

رژیم پس از هشت سال تلاش به منظور ایجاد زمینه برای برقراری روابط تولیدی و اجتماعی نوین در جامعه از لحاظ عینی شرایط بالقوه مساعدی برای جلب سرمایه های خارجی داشت، ولی برای از قوه به فعل درآوردن این امر می بایست تلاش می کرد. می بایست به ارباب سرمایه و صنعت بیگانه حالی می کرد که این جا در ایران، زمینه مساعدی برای سرمایه گذاری وجود دارد و این سرمایه ها همگی ضمانت می شوند، باید این امر را ثابت می کرد که در این جا یک دانه گندم ده ها خوشه می دهد. برای اثبات این امر بویژه پس از تحریکات چریکی در ایران کوشش زیادی لازم بود. اگرچه جشن های شاهنشاهی حتی سه سال قبل از آغاز عملیات چریکی طرح شده بود، با این همه در رابطه با آغاز جنبش اهمیت ویژه ای نیز یافته بود. دشمن شدیداً احساس خطر می کرد از این روی با تمام امکاناتش می خواست جلوی چریک ها را قبل از این که بتوانند مانعی بر سر راه اجرای جشن ها ایجاد کنند، بگیرد. چریک ها نیز متقابلاً با درک اهمیت موضوع، به درهم ریختن این جشن ها بیش از هر کار دیگری فکر می کردند، طبیعی بود که ما ایده های بسیاری در ذهن داشتیم. مثلاً بطور قطع به مثابه یک هدف اساسی می خواستیم طبقه کارگر را به مبارزه جلب نمائیم و برای اینکار برنامه هایی از جمله اشغال کارخانجات و گفتگو با کارگران را مورد نظر قرار می دادیم و همچنین عملیاتی را در رابطه با منافع مشخص کارگران مورد بررسی قرار داده بودیم، ولی طبیعی است که به تمام این برنامه ها نمی شد به سرعت شکل اجرایی داد. طرح یک ایده و یک آرزو هر قدر هم که درست باشد هر قدر هم که ضروری تشخیص داده شود بدون ارتباط با امکانات عملی سازمان چیز بی حاصلی است. پس از طرح شدن یک ایده می بایست اسلوب مناسب و عملی برای اجرای آن را ارائه کرد و گرنه طرح ایده ها بدون ارائه اسلوب عملی کار بی فایده ای است.

درک این مسئله برای هر کسی ساده نیست. بسیاری از فعالین گروه های سیاسی صرف و بی عمل فکر می کنند که با ارائه طرح های بسیار خوب و جالب و مفید کار تمام است. کافی است که ما طرح را ارائه کنیم، پس از آن طرح مربوطه به خودی خود اجرا خواهد شد. این ها چون هیچگاه به طرح هایی که می دهند عمل نمی کنند، متوجه این مسئله نیز نمی شوند که ارائه طرح بخش کوچکی از پروسه تحقق یک برنامه است. وقتی ما کاملاً معتقد شده ایم که فلان برنامه درست است، اصولاً فقط ده درصد راه را طی کرده ایم. نود درصد راه به اجرای آن طرح و برنامه مربوط می شوند. ولی غالباً به طرح بیش از اجرا توجه می شود و این یکی از بیماری های روشنفکران است. وقتی طرحی می دهند تحقق آن را حتمی فرض کرده و بلافاصله به فکر طراحی مرحله بعدی می افتند و این کار را هم چنان ادامه می دهند و در آخر شاهد پیروزی را در رویا های رمانتیک خود در آغوش می کشند و بدون این که یک گام بردارند همانند طوطی از چگونگی تحقق انقلاب بر طبق طرح های ذهنی خود سخن پراکنی می کنند. این عده علیرغم این که خود را مارکسیست می دانند سوبژکتیویست های تمام عیاری هستند و در نقطه مقابل مارکسیسم قرار گرفته اند. این سوبژکتیویست ها اگر اندک صداقت انقلابی در وجودشان یافت شود و به طرح های خود عمل کنند خیلی زود متوجه خطای خود خواهند شد. چون تنها شابلون تصحیح کننده تئوری، عمل است، نتایج عملکرد یک تئوری بیش از این نوع استنتاج نظری ارزش دارد. بقول رفیق مائو عمل تنها ملاک حقیقت است، این اساسی ترین منطق در مکتب مارکسیسم-لنینیسم است. البته مارکسیسم -لنینیسم خلاق، مارکسیسم -لنینیسمی که در صدد تفسیر و تعبیر جهان است و گر نه اگر مارکسیسم -لنینیسم فقط به مثابه وسیله ای برای تفسیر جهان مورد استفاده قرار گیرد خیلی ها می توانند خود را مارکسیست -لنینیست بدانند.

بهرحال ما در مرحله دوم طرح ها و ایده های بسیاری داشتیم که همگی نیز در صورت اجرا نتایج بسیار خوبی می توانستند داشته باشند، ولی متد اساسی ساختن ابزار بود که با آن می توان این طرح ها را اجرا کرد. مسئله اساسی بازوی عمل کننده است. این بازو را باید ساخت و تقویت کرد، مسئله ساختن این بازو و حل درست این مسئله تعیین کننده پیروزی شکست و نوع مبارزه انقلابی است، ساختن بازوی عمل کننده یعنی ساختن آن سازمان انقلابی که بتواند اهداف مرحله ای جنبش را به نتیجه برساند و خودش دوش بدوش پیشرفت جنبش رشد کند و تغییر فرم دهد، مسئله اساسی برای مبارزات آینده را نیز همچنان تشکیل می دهند. مسئله عمده ای که در مرحله دوم مطرح کردید، مسئله آغاز مجدد فعالیت در نواحی روستائی شمال کشور بود. این ایده از دو موضوع ناشی می شد. اول این که مرکزیت سازمان در سازماندهی همه افراد در شهر ناموفق بود و دیگر این که از تأثیرات بسیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال، مقارن جشن های شاهنشاهی توجه می شد. در حقیقت عامل اول انگیزه ای برای طرح مسئله و عامل دوم دلیلی برای توجیه طرح محسوب می گردید. پیشنهاد از طرف رفیق مفتاحی عنوان شد و رفیق مسعود نیز آن را تأیید کرد. رفیق قاسم قویا با آغاز فعالیت در روستا در آن شرایط مخالفت می کرد، بحث های زیادی بر سر این مسئله صورت گرفت، رفیق مسعود معتقد بود که ما برای اتمام این برنامه امکانات و رفقای کافی داریم فقط کافیست که حرکات خود را در این جهت سمت بدهیم. رفیق قاسم این نظریه را رد می کرد و معتقد بود که ما نه تنها امکانات سازمانی مان برای این عملیات کافی نیست بلکه افراد آماده برای شرکت در چنین برنامه ای نیز بطوری که بتوانیم در عرض چند ماه یک واحد ورزیده ای ایجاد

نمائیم وجود ندارد. در این مورد به تجربه سازماندهی دسته جنگل تکیه می کرد و مطرح می ساخت که ایجاد یک هسته چریکی رزمنده در نواحی روستائی احتیاج به عناصر زیر دارد:

۱- یک حداقل شبکه حمایت محلی به منظور تأمین نیازهای فنی لجستیکی مانند برنج، نمک، شکر، پوئین، نایلون، عناصر این شبکه حمایت محلی می بایست در مناطق مورد نظر مستقر باشند. با استفاده از شناخت کافی که نسبت به مناطق مورد نظر پیدا می کنند به کمک دسته جنگل بشتابند، و طبق طرح های کاملاً حساب شده و با رعایت کامل اصول پنهان کاری نیازهای دسته را فراهم آورند.

۲- یک شبکه رابط به منظور برقراری ارتباط بین مناطق شهری و روستائی. این شبکه می بایست در شهر و امکاناتی به منظور تهیه و تدارک نیازهای دسته جنگل در اختیار داشته باشد که بتواند تدارکات مورد نیاز را تهیه و بر طبق برنامه منظم ارتباطی در اختیار شبکه جنگل و یا شبکه حمایت کننده در درون منطقه عملیات برسانند و ضمناً هماهنگی بین عملیات شهر و روستا را برقرار نمایند.

۳- حداقل شش نفر کادر ورزیده و آشنا با مسائل زندگی در کوه و جنگل برای مرحله اول حرکت می بایست آماده شوند. این شش نفر می بایست حداقل به یک مسلسل مسلح بوده، و ضمناً بقیه افراد از سلاح های کمری خوب برخوردار باشند و وظیفه این عده شناسائی مقدماتی است. پس از یک ماه می بایست افراد دسته به ۱۰ الی ۱۲ نفر افزایش یابند و یک مسلسل دیگر به دسته داده شود. این حداقل تسلیحاتی است که می توان برای دسته جنگل تهیه کرد که با آن بتوانند عملیاتی به منظور تصاحب اسلحه و حمله به پاسگاه های دشمن انجام دهند. دسته ۱۲ نفری پس از مدتی گشت زنی، حدود یکماه، می بایست روی یک موضع دشمن شناسائی تاکتیکی نماید و خود را برای عملیات آماده سازد.

در سازماندهی دسته جنگل تمام شرایط فوق برقرار بود. مضافاً این که دشمن مطلقاً هوشیاری نداشت و رفقا با آزادی عمل زیادی حرکت می کردند و عناصر رابط بدون برخورد با مانعی از قبیل پست های بازرسی و غیره خود را به اعماق جنگل می رساندند و وسائل مورد نیاز دسته را به آنان می رساندند. در حالی که در وضعیت تابستان ۵۰ هوشیاری دشمن بمراتب افزایش یافته و با اخبار رسیده در مورد حرکات مشکوک در نواحی جنگلی برخورد سریعی می کردند. کما این که همین هوشیاری دشمن سبب شد که واحد انبارزنی و شناسائی اولیه دچار ضربه شود و کل برنامه را عقیم نماید. البته این ضربه ناشی از خطای رفقا بود ولی در صورتی که همین خطا در تابستان ۴۹ روی می داد هرگز منجر به دستگیری رفقا نمی شد. ما در مرحله دوم واجد هیچ یک از شرایط لازم برای براه انداختن یک دسته چریکی در نواحی شمالی نبودیم و این موضوع بارها مورد بحث قرار گرفت. رفیق مسعود عقیده داشت که تجربه محدود سپاهکل نمی تواند و نباید مانع انجام حرکت بعدی ما شود و ما می توانیم با امکانات فعلی مان مجدداً حرکتی را آغاز نماییم.

بهرحال با توجه به اکثریت داشتن رفقائی که با طرح حرکت مجدد موافق بودند این طرح تصویب شد و قرار شد رفیق قاسم با توجه به امکانات طرح اجرائی این عملیات را تهیه کند. بدین ترتیب در اواسط مرحله دوم بیش از نیمی از امکانات تثبیت شده سازمان در اختیار این برنامه قرار گرفتند. رفیق قاسم طرحی تنظیم کرد که مبتنی بر دو نوع هدف از فعالیت های تدارکاتی بود. اول حداکثر بر طبق این هدف، ما می کوشیدیم

با تدارکات مناسب برنامه ریزی آماده سازی افراد، بسیج نیروهای سمپات در نواحی شمالی و تهیه سلاح کافی شرایط را برای حرکت فراهم کرده و در اواخر مرداد حرکت ابتدائی را انجام داده و بالاخره اواخر مهرماه آماده عملیات شویم. هدف حداقل آن که ما پشت جبهه ای در نواحی جنگلی ایجاد می کردیم که در صورت بروز وقایع پیش بینی نشده در شهر می توانستیم خود را از طریق ارتفاعات شمالی تهران به نواحی البرز مرکزی برسانیم و با استفاده از انبارک ها و وسائل تهیه شده، بطور اضطراری در این نواحی مشغول کار شویم.

به نظر رفیق قاسم "هدف حداقل تعیین شده" حداکثر نتیجه ای بود که اقدامات سازمان می توانست تا مهرماه داشته باشد. زیرا ما در نیمه خرداد هنوز هیچ قدمی بر نداشته بودیم و این برنامه صرفاً یک طرح بود. ما برای بدست آوردن سلاح لازم، می بایست رفیق صفاری را به فلسطین اعزام می کردیم و بازگشت رفیق صفاری از این سفر پرخطر امری نامعلوم بود. ما می بایست چندتن از افراد سمپات را که در شمال داشتیم ولی ارتباط مشخصی هنوز برقرار نشده بود، می دیدیم و آن ها را آماده فعالیت می کردیم. ما در هنگام ارائه طرح نمی دانستیم که این افراد تا چه حد امکانات عینی و طبیعی برای همکاری با برنامه ما دارند. تازه این منوط به شرایطی بود که آن ها از لحاظ ذهنی خود را آماده هر نوع همکاری اعلام می نمودند. این کاملاً روشن نبود چون خیلی ها در آن موقع پیدا می شدند که سمپاتی و علاقه خود را به مبارزه اعلام می نمودند ولی وقتی مسئله شرکت در برنامه های عملی مطرح می شد تغییر جهت می دادند. ما می بایست تیم تدارکات و ارتباطات را در شهر سازمان می دادیم و ضمناً تیمی را برای اجرای برنامه های اولیه انبارزنی به راه می انداختیم. این عملیات در صورتی که توسط عناصر محلی صورت می گرفت ایده ال بود ولی بهرحال با رعایت قواعد کامل فن می شد اینکار را توسط عناصر شهری با استفاده از فرصت های مناسب انجام داد. از این رو تشکیل این تیم ها اقدامی بود که عملاً از دست ما ساخته بود و می توانستیم نسبت به تشکیل سریع و نتیجه گیری از حرکات آن امیدوار باشیم که البته تشکیل این تیم مستلزم آن بود که ما تیمی از بخش های سازمان یافته را در اختیار خدمات تدارکاتی و ارتباطی روستا بگذاریم و این امر موقع ما را در شهر تضعیف می کرد.

ما می بایست "واحد بررسی روستا" را حفظ می کردیم و در صورت تمایل به آغاز مجدد فعالیت صبورانه شروع به امکان سازی می کردیم و در حدود حداکثر ۲۰ درصد انرژی مان را در این راه به کار می انداختیم و ۸۰ درصد انرژی را به جمع و جور کردن کارها در شهر مصروف می داشتیم. تمایل ما به آغاز عملیات در مهر ۵۰ در نواحی روستا ذهنی بود و با واقعیت تطبیق نمی کرد. طبق این طرح ما می بایست رفقای مان را پراکنده می کردیم. ارتباطات جدید ایجاد می کردیم و در چند جهت برای به دست آوردن امکانات لازم حرکت می کردیم. نتیجه ندادن هریک از این اقدامات، کل برنامه را مختل می کرد و انرژی های مصروفی در سایر بخش ها را به هدر می داد، این طرح یک ریسک بزرگ بود. چریک اجباراً در ابتدای حرکتش مجبور است دست به ریسک هائی بزند ولی این ریسک ها نباید سرنوشت ساز باشند. هیچ نبردی برای چریک نبرد سرنوشت نیست، چریک می جنگد بخاطر این که دژ توده ها را تسخیر کند و برای تسخیر این دژ مبارزه ای طولانی پرحوصله و قدم به قدم لازم است. ضربه زدن به دشمن گامی در این جهت بشمار می رود. طرحی که بود و نبود سازمان چریکی را مشخص کند و نوعی طرح سرنوشت محسوب شود، مردود است. به یک شرط، آن این که هستی یا شکست طرح سبب شود که گامی در جهت به میدان کشیدن توده ها به جلو

برداشته شود که البته این فرضیه معمولاً امکان ندارد مگر در شرایط ویژه مفروض مثلاً هنگام طرح مسئله مبارزه مسلحانه مثل حادثه سیاهکل که البته عملیات سیاهکل نیز جنگ سرنوشت برای ما تلقی نمی شد. بهرحال بطوری که بعداً خواهیم دید اجرای این طرح سازمان را بکلی متلاشی کرد. نه تنها این طرح به نتیجه نرسید بلکه اقدام روی آن بطور غیر مستقیم سبب شد که واحدهای شهری هنگام بروز آسیب نتوانند از حمایت کافی برخوردار باشند و در نتیجه وسعت آسیب ها به نهایت شدت خود رسید.

بخش سوم

نحوه سازماندهی، طرح ها و پیشنهادات

براساس ایده های موجود افراد به طریق زیر سازماندهی شدند:

رفیق جمشیدی به "واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها" منتقل شد. قرار شد رفیق جمشیدی به همراه رفقا حسن سرکاری و منوچهر بهائی پور خانه ای تهیه کرده و افرادی را که می بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند. چون مخفی کردن رفقای افراد علنی و اجرای یک دوره آماده سازی برای آن ها قبل از حرکت لازم بود. زیرا اکثریت رفقا در مورد زندگی در کوه و جنگل بی تجربه بودند. از این رو قرار بود یک دوره دو هفته ای در کوه های شمالی تهران از لحاظ آشنائی با رموز زندگی در کوه و جنگل ببینند و با فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه و غیره آشنائی پیدا کنند. بهرحال رفیق جمشیدی و رفیق سرکاری خانه ای خریداری نمودند. این خانه در نواحی جنوب غربی تهران قرار داشت و نیمی از پول آن بطور نقد پرداخت شد و قرار شد بقیه بطور قسطی داده شود. تهیه این خانه ده هزار تومان برای سازمان خرج برداشت، ولی امکان خوبی بود.

همزمان با این اقدام یک تیم شناسائی اولیه انبارزنی به منظور ایجاد چهار انبارک در نواحی البرز مرکزی تشکیل شد. این تیم ضرورتاً عناصری از تیم های شماره یک رفیق قاسم و "واحد بررسی روستا" را در بر می گرفت. رفقا چنگیز قبادی، بهرام قبادی، مهرنوش ابراهیمی (قبادی) که ماشین پیکان داشتند از تیم شماره یک و رفیق پرتوی از "واحد بررسی" ... عناصر تشکیل دهنده این تیم بودند. لازم به تذکر است که افراد این تیم جمعاً سه امکان مناسب در اختیار داشتند.

خانه تیمی شماره یک در اوایل پدر ثانی که با اسم مستعار اجاره شده بود و در اختیار رفقا بهرام، چنگیز و مهرنوش قرار داشت. خانه مجیدیه شرقی در اختیار "واحد بررسی" بود و ضمناً رفقا چنگیز و مهرنوش یک خانه علنی تلفن دار در اختیار داشتند که گهگاه مورد استفاده قرار می گرفت. تیم رفیق مسعود که پس از حادثه آتش سوزی در منزل خیابان مجیدیه شرقی که منجر به سوختگی و شهادت رفیق سلمان نژاد گردید، بدین ترتیب تجزیه گردید و در اواسط مردادماه رفقا در دو تیم جدید مستقر شدند. تیم شماره یک رفیق مسعود تشکیل می شد از رفقا مناف فلکی، رقیه دانشگری، احمد زیرم، اسدالله مفتاحی که در منزل مجیدیه غربی مستقر بودند. تیم شماره دو رفیق مسعود تشکیل می شد از رفقا مجید احمدزاده، حسن نوروزی، رفیق حاجیان سه پله که در خانه خیابان طوس مستقر بودند.

در این شرایط رفیق مفتاحی کماکان با رفقای سمپات در ارتباط بود و قرار بود بعضی از آن ها مخفی شوند، ضمناً بخشی از آنان در اختیار رفیق مسعود قرار گرفتند. رفقای شاخه مشهد و شاخه تبریز کماکان سازمان نداشتند، قرار بود برخی از افراد شاخه تبریز در اختیار رفیق جمشیدی قرار بگیرند و نفرات آینده دسته جنگل را تشکیل بدهند و بدین منظور دو تن از رفقا که آماده تشخیص داده می شدند به نوبت به خانه خریداری شده توسط رفیق جمشیدی منتقل شدند. در این دوره مسافرت رفیق صفاری به فلسطین با همکاری افراد تازه مخفی شده شاخه تبریز و مشهد سازمان داده شد و حرکت انجام گرفت و سه رفیق به فلسطین اعزام شدند تا پس از تهیه مقادیری اسلحه و مهمات به سرعت به ایران مراجعت کنند.

بدین ترتیب سازمان تیغه بندی خود را از دست داد. تیم ها درهم فرو رفتند. شناسائی های جدید ایجاد شد و برنامه های متعددی با افراد عام شده در چند جهت شروع به اجرا گردید. مثلاً رفیق صفاری که در خانه پدر ثانی اقامت داشت به سفر رفت. رفقا چنگیز و بهرام و مهرنوش که در همین خانه ساکن بودند وارد تیم تدارکاتی روستا شدند. رفیق بهائی پور که در همین خانه اقامت داشت، به خانه خریداری شده رفت. ضمناً این خانه چون نگهدارنده مفید به نظر می رسید حفظ گردید. کما این که بعد هم به درد خورد. از خانه مجیدیه شرقی که در اختیار "واحد بررسی ..." قرار داشت، رفیق پرتوی وارد تیم تدارکاتی شد. این خانه مرکز کنترل کننده برنامه های مجدد روستائی بود و نقشه های منطقه در این خانه قرار داشت و به دیوار نصب شده بود و برنامه های انبارزنی و شناسائی در این خانه طرح ریزی می شد. البته تیم های شهری رفیق مسعود از لحاظ اصول سازماندهی مخفی در وضع خوبی قرار داشتند و حالت تیغه بندی شده خود را حفظ کرده بودند. بهرحال سازمان در مجموع در وضعیت آسیب پذیری به سر می برد. این وضعیت تا نیمه دوم مرداد ادامه یافت، نیمه دوم مرداد به ترتیب از جهات مختلف ضرباتی وارد شد. که در قسمت بعدی آن ها را تشریح خواهیم کرد.

بخش چهارم

شرح وقایع و رویدادها در مرحله دوم

پس از ضربه نیروی هوائی طبقاً مشکلاتی بروز کرد که عبارت بودند از معوق ماندن برنامه های پیش بینی شده، کاهش کادر های با تجربه، بی ارتباط ماندن قسمتی از رفقای سازمان نیافته از جمله رفقای شاخه مشهد و سایر رفقائی که ارتباط شان توسط افراد تیم با سازمان برقرار می گشت. بهرحال سازمان می بایست با این مشکلات برخورد می کرد. از این رو کادر ها تا حدودی تقسیم شد و رفقا در صدد برقراری ارتباط با رفقائی که ارتباط شان قطع شده بود برآمدند و بتدریج ارتباطات احیا شد ولی وضع ناجوری حکم فرما بود و ارتباطات درهم و برهم بود و از نظر امنیتی هیچ کنترلی وجود نداشت و باید گفت که امکان کنترل نیز نبود. در این شرایط بیش از دوازده جلسه از طرف مرکزیت به منظور سازماندهی نفرات تشکیل شد ولی بعلت کم مایگی طبیعی افراد و کمبود افراد با تجربه که بتوانند نقش مسئول را ایفا کنند و هم چنین در دستور قرار داشتن برنامه های خارج از ظرفیت سازمان هیچوقت نتیجه ای به دست نمی آمد، ما می خواستیم افراد را در تیم های شهری سازمان بدهیم از روی لیست می شد در حدود هشت تیم چهار الی

پنج نفری سازمان داد. یعنی نفرات وجود داشتند ولی هشت عنصر نسبتاً با تجربه در اختیار نداشتیم که بتوانند مسئول تیم‌ها بشوند. از طرفی برنامه‌هایی از قبیل گروگان گرفتن و غیره پیشنهاد می‌شد. به منظور حل این مسئله رفیق مفتاحی پیشنهاد نمود که تیم شماره یک رفیق مسعود که دارای دو رفیق با تجربه بود شکسته شود و افراد تیم مسئولیت تیم‌های جدید را برعهده بگیرند ولی رفیق مسعود مخالفت می‌کرد. زیرا معتقد بود که این تیم‌ها تنها ذخایر سازمان برای عکس العمل نشان دادن نظامی محسوب می‌شوند، شکسته شدن آن‌ها صحیح نیست.

البته این نظریه کلاً درست بود که سازمان می‌بایست تیم‌های آماده‌ای همیشه داشته باشد که بتوانند در شرایط اضطراری عکس العمل‌های سریعی نشان بدهند، ولی در آن هنگام ما کمبودهای اصلی‌تری داشتیم که می‌بایست به رفع آن‌ها همت گماریم. سازماندهی و تربیت کادرها برای ما مسئله درجه اول را تشکیل می‌داد از این رو پیشنهاد شکستن تیم شماره یک تأیید نشد و رفیق مفتاحی نیز نظر رفیق مسعود را تأیید کرد و رفیق قاسم بعلت عدم شناسایی کادرهای تیم رفیق مسعود و همچنین سایر افرادی که می‌بایست سازمان داده می‌شدند نظریه خاصی ارائه نمی‌داد. به‌رحال مقارن با این احوال نتیجه برنامه اردشیر داور و شناسایی تیم‌های روستا‌های شاه‌رود معلوم شد و رفیق مفتاحی مسئله حرکت از نو بر اساس امکانات موجود را مطرح ساخت که در مورد مسائل مربوط به آن قبلاً صحبت کردیم در این دوره تیم فنی که از افراد مخفی شده گروه تبریز تشکیل می‌شد و ارتباطش توسط تیم رفیق اسکندر حفظ می‌گردید قبل از ارتباط‌گیری مجدد ضربه خورد و همه افرادش دستگیر شدند.

به این ترتیب آسیب‌پذیری افراد مخفی شده و نشده شاخه تبریز بطور غیرمستقیم افزایش یافت زیرا سر نخ‌های جدیدی به دست دشمن افتاد. در این دوره تیم شماره دو رفیق مسعود یک بانک صادرات واقع در خیابان تهران نو را توسط یک واحد دو نفره مصادره کرد. در این عملیات رفیق مناف فلکی و اسدالله مفتاحی شرکت جسته، سه هزار تومان موجودی بانک را مصادره کردند. این عملیات کوچکی بود ولی خوب بود. زیرا رفقا می‌بایست با شرکت در عملیات کوچک مهیای عملیات بزرگ شوند، به قول معروف "تخم مرغ دزد شتر دزد شود" درک عمیق این موضوع هم برای خود اهمیت دارد. در اواسط خرداد بر اساس سازماندهی جدید تیم‌های تدارکاتی عملیات روستا فعالیت خود را آغاز کردند.

رفیق جمشیدی در خانه خریداری شده به همراه رفقا بهائی پور و سرکار مستقر گردیدند. رفقا در این خانه کاری نداشتند و فقط مطالعه و ورزش می‌کردند و منتظر پیوستن افراد جدید به سازمان و اجرای حرکت تمرینی و سپس اجرای حرکت اصلی بودند. برنامه‌هایی نیز به منظور آشنایی این رفقا با مسئله زندگی در کوهستان، در ارتفاعات شمالی تهران تنظیم شد. تیم تدارکاتی رفیق قبادی نیز در همین اوان تشکیل شد و رفقا مشغول اجرای برنامه‌ها شدند. برنامه‌ها به این صورت طرح ریزی شده بود که رفقا یک بار به منطقه مورد نظر برای تهیه انبار می‌رفتند بدون آن که چیزی همراه‌شان باشد. پس از بررسی منطقه و پیدا کردن محل مناسب، محل را مشخص می‌کردند و سپس در حرکت بعدی اجناس را با خود حمل کرده و انبار می‌زدند. هنگام حرکت یکنفر حتماً می‌بایست در ماشین باقی می‌ماند و ماشین استتار می‌شد. رفقا هنگام انبار زدن معمولاً شب را انتخاب می‌کردند تا دید عناصر محدود باشد و ضمناً آمد و شد در جاده‌های کوهستانی کم باشد. رفقا جمعاً چهار برنامه اجرا کردند که در آخرین حرکت دچار ضربه شدند. در همین

اوقات رفیق صفاری نیز برنامه اش سازمان داده شده و عازم فلسطین گردید. برنامه ها کلا تا قبل از ضربه خوردن خوب پیش می رفت، ولی سازمان کلا آسیب پذیر و بی دفاع بود و از پشت جبهه بی بهره، کارها زیاد بود و حرکات متنوع و امکان خطر در هر حرکتی وجود داشت. مسئله جمع و جور کردن رفقا با توجه به کارهای جدیدی که در حال اجرا بودند، مرتب به تعویق می افتاد. امکان صرف انرژی برای جمع و جور کردن رفقا کاهش یافته بود. ما که قبلا در این مورد دچار اشکال بودیم این که با طرح برنامه جدید بکلی از این کار عاجز مانده بودیم و رفقا فقط ارتباط شان حفظ می شد. حجم ارتباطات در این مرحله نسبتاً زیاد بود، هر رفیقی چند سمپات داشت که به نوعی آمادگی خود را برای فعالیت اعلام می کردند و معمولاً این سمپات ها دیده می شدند.

معیار خوب بودن افراد موافقت آن ها با خط مشی بود و بس. ضمناً رفقای زیادی هم بودند که از فعالین سازمان بوده و در حال مخفی بسر می بردند و ارتباط شان به صورت انفرادی با رفقای تیم ها بود و ضمناً خودشان با چند سمپات و غیره در ارتباط بودند و هیچ نوع کنترلی بر روابط و حرکات این رفقا وجود نداشت. عدد بسیار کمی از افراد مخفی در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند و بقیه همچنان بی برنامه بودند و منفرد. رفقائی که در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند، دو تن بودند، اولی رفیق صادق و بسیار خوبی بود ولی دومی پس از آمدن به خانه خریداری شده ناگهان تصوراتش از مبارزه چریکی فرو ریخت. او در رویای شاعرانه نسبت به مبارزات چریکی در کوه ها و جنگل ها سیر می کرد و مرتباً پیشنهادهائی از قبیل حرکت هرچه سریع تر در این زمینه می داد ولی نمی دانست برای آن که فردی بتواند به درستی خود را به روستا برساند و در آن جا بجنگد و جان فدا کند باید تحمل رنج بسیار نماید.

در این جا موضوعی شایان تذکر است و آن این که افراد قبل از شرکت در مبارزه مفاهیمی ذهنی از قضایا دارند معمولاً مبارزه را خیلی زیبا می بینند، وقتی به آن فکر می کنند خون در عروق شان به جولان می آید و داغ می شوند و از مبارزه، نبرد و جانبازی سخن می گویند. باید متوجه این حالت های ظاهری و بسیار انقلابی بود و فریب آن را نخورد. زیرا این افراد وقتی وارد عمل می شوند، متوجه می شوند از آن زیبایی ها که در ذهن داشتند خبری نیست و تمام لحظات آن طور که فکر می کردند درخشان و جذاب نیست. مثلاً باید در یک خانه که احتمالاً نمناک هم هست زندگی کرد، شب ها را روی زمین خوابید، بعضی وقت ها ساعت ها را به کاری یکنواخت مشغول شد و یا ساعت ها در خیابان به دنبال کار کوچکی پرسه زد و غیره... و نتایجی هم که به دست می آید آن قدرها درخشان نیست و خلاصه واقعیت عینی مبارزه با ذهنیات فرد یک ورطه عمیق فاصله دارد. در این موقع هم دچار یک سرخوردگی می شود، بالاخص خرده بورژوا ها که به دنبال نتایج سهل الوصول هستند و نفس شان از جای گرم بلند می شود. در اینجا دو نوع برخورد وجود دارد، آن ها که صداقت انقلابی دارند در حین این که رنج می برند احساس خفقان می کنند، این ناملایمات را بخاطر آرمان خود به جان می خرند و تحمل می کنند و همین تحمل و ادامه کاری است که سبب رشد و افزایش مقاومت شان می شود و به سطوح نوینی از کاراکتر انقلابی دست می یابند و به سهم خود به مبارزه کمک می کنند. دسته دیگر در برخورد با این ناملایمات عقب نشینی می کنند و پس از پیدا کردن یک توجیه که معمولاً رسیدن به نتایج جدید در تئوری انقلابی است خود را کنار می کشند. مثلاً می گویند من پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسیدم که این خط مشی درست نیست. در حالی که مثلاً یکسال تمام همین فرد وقتی در خانه و زندگی خود به سر می برد مرتباً دم از درستی خط مشی می زده

و حتی اعتراض می کرده که چرا انرژی انقلابی وی مورد استفاده قرار نمی گیرد و چرا من را مخفی نمی کنید. ولی درست یک هفته پس از مخفی شدن می بینی که طرف فکر های طولانی داشته و متوجه شده که خط مشی غلط است و از این رو با پرروئی تمام ضعف خود را به حساب رسیدن به نتایج جدید تئوریک گذاشته و عقب می نشیند.

بهرحال، فرد دومی که تحویل رفیق جمشیدی داده شده بود، وقتی با این مسئله مواجه شد که در واحد کوهستانی قرار گرفته، اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمی دانم، خلاصه چند بار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تکنیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح می کرد و این مسائل مدت ها قبل حل شده بود. بهرحال نتیجه صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی خبر ترک کرد و رفت. البته به رفیق جمشیدی چیزهایی در مورد مخالفت خود گفته بود. پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود.

بهرحال با این مسئله علی رغم این که نظراً مورد قبول قرار گرفت برخورد فعالی نشد که بیشتر به توجیه نبودن رفقا مربوط می شد. از ناپختگی ما همین بس که نصف سازمان را برای انجام حرکتی خطرناک بسیج کرده بودیم و بعداً اطلاعات مربوط به این حرکت را به فرد ضعیف و خائنی داده و سپس بطور علنی رهایش کرده بودیم تا دستگیر شود و همه چیز را از سیر تا پیاز برای دشمن تعریف کند. آن وقت بود که ما آن چنان ضربه ای خوردیم که تا مدت ها از سرگیجه اش نتوانیم سرمان را بلند کنیم. قطعاً اگر ما از طریق ضربه تیم تدارکات برنامه مان بهم نمی خورد، از این طریق ضربه ای می خوردیم ولی سیر حوادث کارها را طور دیگری پیش راند. بهرحال رفیق جمشیدی و سایرین اجباراً در این خانه باقی ماندند زیرا امکان دیگری برای مکان نداشتیم و امیدشان این بود که چون خائن مذکور اهل تبریز است و تهران را خوب نمی شناسد جای خانه را یاد نگرفته است. در این اوضاع و احوال تیم تدارکات چند برنامه را با هوشیاری و دقت کامل اجرا کرد و بطور موفقیت آمیز پیشرفت می کرد. در چهارمین برنامه قرار بود که رفقا انبارکی در ارتفاعات جنوبی نوشهر ایجاد کنند. بر طبق طرح می بایست اول برنامه شناسائی صورت بگیرد. در تیم واحد بررسی که مرکز این عملیات بود، صورت عملیات نوشته شده بود و در اختیار تیم تدارک قرار گرفت.

سه تن از رفقا می بایست در حاشیه جنگلی نوشهر پیاده شوند و نفر چهارم "رفیق چنگیز" با ماشین مراجعت کند. افراد پیاده شده به عنوان تفریح و کوه پیمائی مدت سه ساعت به گشت و گذار بپردازند و سه ساعت بعد برگشته و با ماشین که در همان موقع می بایست به پای کوه می آمد به تهران مراجعت کنند. رفقا وقتی به حاشیه جنگل می رسند چون تا آن موقع هیچ اشکالی برایشان پیش نیامده بود دچار خوش خیالی شده و ماشین را کنار جاده جنگلی زیر درختها تقریباً استتار می کنند و هر چهار نفر شروع به صعود می کنند، پس از مدتی تصمیم می گیرند که به صعود بیشتر از سه ساعت ادامه دهند، خلاصه به علت صعود بی برنامه در بازگشت دچار معابر مشکل می شوند و این امر نیز حرکتشان را مشکل می سازد. بطوری که ۸ ساعت پس از حرکت به پائین می رسند. در پائین کوه روستائیان چند ساعت بعد از

حرکت متوجه اتومبیل پیکان قرمزی می شوند که زیر درخت ها استتار شده، اول بهائی نمی دهند ولی وقتی پس از مدتی می بینند از صاحبان آن خبری نیست به خیال این که جنایتی در کار است جریان را به پاسگاه ژاندارمری اطلاع می دهند و مأمورین پاسگاه با توجه به موقعیت آماده باش، سریعاً اقدام کرده و با بی سیم و مسلسل نفرات کافی به سراغ ماشین می آیند. درست موقعی به ماشین می رسند که رفقا پائین آمده بودند. البته رفقا متوجه خطای خود شده بودند از این روی قرار شده بود که رفیق چنگیز و رفیق مهنوش پائین بروند و پس از آوردن ماشین به جاده در صورتی که متوجه شدند خبری نیست با بوق علامت می دهند و رفقا پائین می آیند. ژاندارم ها نیز می رسند و همگی را دستگیر می سازند.

رئیس پاسگاه افسری از دوستان دبیرستان رفیق چنگیز بوده و وی را می شناخت. از این رو با احترام برخورد می کند و می گوید البته من شما را می شناسم و می دانم که برای تفریح به کوه رفته اید ولی چون شرایط فوق العاده وجود دارد و جریان به ساواک نیز گزارش شده باید خود را برای بازجویی مختصری به ساواک نوشهر برسانید. البته در آن جا پس از اطمینان از این که شما هدفی نداشته اید، آزاد خواهید شد. در ساواک نوشهر سرهنگی که رئیس ساواک بود از همه رفقا بطور جداگانه بازجویی می کند و تناقضاتی بدست می آورد. البته رفقا توجیه کرده بودند که تقصیرها ... به گردن رفیق پرتوی می اندازند. بهرحال در ساواک دوربین و نقشه ها را مورد توجه قرار می گیرد. وقتی به رفیق مهنوش می گویند چرا کفش کتانی بها داری این نشان می دهد که حرکت شما با قصد قبلی بوده و دیگر این که مطرح شده بود چرا لوازم پنچر گیری همراهتان است؟ شما اگر در جریان یک سفر تفریحی کنار دریا بودید در هر کیلومتر پنچر گیری پیدا می کردید، چرا لوازم همراهتان بود؟ بهرحال رفقا اینطور توجیه می کنند که این برنامه به پیشنهاد رفیق پرتوی صورت گرفته و وی دوست رفیق بهرام است و رفقا چنگیز و مهنوش در حقیقت مورد سوء استفاده قرار گرفته اند، مأمورین ساواک این توجیه را نمی پذیرند و رفقا را تحت الحفظ دو تن از مأمورین مسلح ساواک با همان ماشین عازم مرکز ساواک مازندران که در ساری قرار دارد، می سازند. در اتومبیل رفقا چنگیز و مهنوش و بهرام در جلو نشسته بودند و رفیق پرتوی به همراه دو تن عنصر ساواکی در عقب. در میان راه رفیق چنگیز قضایا را خیلی عادی تلفی می کرده و رانندگی می کرده است.

بهرحال در نزدیکی های ساری، حوالی نیمه شب رفیق چنگیز به رفیق مهنوش علامت می دهد و به او اعلام می دارد که آماده باشد و رفیق بهرام نیز در جریان قرار می گیرد. ولی رفیق پرتوی که در عقب بوده و درحالت نیمه خواب به سر می برده است (رفیق پرتوی و رفیق بهرام دستبند به دست داشته اند) در این حال رفیق چنگیز به ساواکی ها اخطار می کند که اگر تسلیم نشوند ماشین را به سرعت چپ خواهد کرد. ساواکی ها که انتظار نداشته اند تصور می کنند که رفیق شوخی می کند ولی در همین حال سرعت ماشین افزایش می یابد و در همین موقع رفیق مهنوش و رفیق بهرام روی سر ساواکی ها می پرند و در ماشین درگیری روی می دهد و رفیق چنگیز ماشین را با سرعت منحرف کرده و اتومبیل معلق زنان در شالیزار های کنار جاده متوقف می شود و رفقا چنگیز و مهنوش خارج می شوند و هریک جداگانه می گریزند. دو رفیق که دستبند به دست داشته اند تیرخورده و امکان فرار پیدا نمی کنند. رفیق مهنوش مدت ۱۸ ساعت خود را در زیر یک بوته در کنار یک جاده روستائی پنهان می کند و این در شرایطی بود که صدها ژاندارم به دنبال آن ها در جستجو بوده اند. بطوری که خود رفیق مهنوش تعریف می کرد ستاد عملیات جستجوی فراریان درست در جنب بوته ای که رفیق مهنوش در زیر آن پنهان بوده مشغول فعالیت بوده

است. جیب فرمانده عملیات در کنار بوته پارک شده بود. بهرحال شب هنگام که عملیات جستجو تعطیل می گردد، رفیق مهنروش به کنار جاده اصلی آمده و با همکاری یک راننده تریلی خود را به تهران می رساند.

جالب این که دو زن روستائی مهنروش را دیده بودند و راه جاده را به وی نشان داده بودند. همین زن ها وقتی مورد سؤال ژاندارم ها قرار می گیرند پاسخ های دروغ می دهند و دشمن را سردرگم می سازند. البته آن ها بخاطر نفرت از ژاندارم ها دروغ گفتند چون دقیقاً هنوز ماهیت چریک ها برایشان روشن نبوده. شاید هم بطور مبهم نوعی سمپاتی احساس می کردند. بهرحال این دو رفیق بر سر یک قرار ثابت یکدیگر را پیدا می کنند. در حالی که جائی برای ماندن نداشتند، مدتی حدود یک هفته سرگردان بودند. برحسب تصادف در حالیکه لباس های ژنده به تن داشتند توسط رفیق قاسم که با موتور در خیابان می رفته دیده می شوند و ارتباط شان برقرار می گردد. این اتفاق در نیمه دوم مرداد ۵۰ رویداد. بهرحال جریان امر به مرکزیت گزارش شد.

حالا با این مسئله مواجه بودیم که رفقا را چگونه حفظ کنیم. اینک سه امکان خوب از دست رفته تلقی می شد. خانه مجیدیه شرقی، خانه پدر ثانی، خانه شخصی رفقا مهنروش و چنگیز. چاره ای نبود جز این که مدتی در خانه بمانیم. رفقا پرتوی و بهرام قهرمانانه تا ۲۰ روز مکان های تیمی را افشا نکردند و رفقا از این خانه ها استفاده می کردند ولی بهرحال پس از مدتی امکانات جدیدی فراهم شده ضمناً کمی قبل از ضربه نوشهر تیم شماره ۲ رفیق مسعود نیز ضربه خورد. جریان از این قرار بود که رفیق دانشگری برای توجیه غیبت طولانی خود به خانه برادرش رفته بود که پلیس که از روابط وی اطلاع یافته بود درخانه برادرش وی را دستگیر می سازند. در زندان شهربانی یک پاسبان که خود را سمپات مبارزین نشان می دهد به طریقی از این رفیق ساده لوح تیمی را در می آورد، به عنوان این که به رفقای دیگر اطلاع بدهد که خانه را ترک کنند. بدین ترتیب رفیق بدون شکنجه براساس فریبکاری عنصر دشمن، آدرس خانه را به خیال نجات رفقا در اختیار مأمور می گذارد. رفیق فران (رقیه دانشگری) کسی نبود که اگر شکنجه اش می دادند حرف می زد ولی بقدری ساده لوح بود که فریب خورد. البته رفقا قبل از ۲۴ ساعت خانه مجیدیه غربی را تخلیه کرده بودند. ضربه خوردن تیم شماره ۲ رفیق مسعود پس از یک هفته با ضربه تیم تدارک تکمیل گردید. به این ترتیب در آن شرایط تمام قسمت های سازمان یافته بجز تیم شماره ۱ رفیق مسعود ضربه خورده و پراکنده شده تلقی شدند. ولی هنوز رفقای بسیاری دستگیر نشده بودند، شرایطی بود که آسیب پذیری ما بوضوح خود را نشان می داد. ولی ما بدون خیال و بدون بررسی بطور غریزی حرکت می کردیم. البته حتی فرصت بررسی نداشتیم. ضربات پیاپی می آمدند و قبل از آن که هر ضربه را به یک تجربه سودمند تبدیل کنیم ضربه دوم را با ارتکاب همان خطای اول و یا خطای جدید می خوردیم.

بدینسان از نیمه دوم مرداد تمام واحدها ضربه خورده و متلاشی شده بودند و بازهم روز از نو روزی از نو، مسائل عملی بی نهایت زیادی وجود داشتند که می بایست بطور عاجل حل شوند و مهم تر از همه حفظ ارتباطات بود. با ضربه خوردن خانه های تیمی رفقا مجبور بودند در خیابان ها یکدیگر را ملاقات کنند و در آن دوره هر رفیقی موتور سیکلتی داشت که با آن در سر قرار حاضر می شد. البته آن موقع شرایط شهر از نظر کنترل پلیسی وضع عادی داشت و حرکت با موتور خطرناک تلقی نمی شد. در چنین شرایطی بود که ضربات نیمه دوم مرداد به دنبال هم و پیاپی وارد شد. رفیق مناف فلکی در سر قرار یک سمپات دستگیر

شد. دو روز بعد رفیق مسعود در سر قرار دوم مناف دستگیر شد. ظاهراً مناف تصور می کرد که مسعود قرار دوم را اجرا نخواهد کرد. البته این عذری برای خیانت مناف محسوب نمی شود. هر کس که قرار رفیقش را لو بدهد خائن است و در این هیچ تردیدی نمی توان کرد. ممکن است گفته شود که ضعیف بود، بهرحال هرچه بود خائن بود، چون قرار رفیقش را لو داده که او را هم بگیرند و مانند خودش به زیر شکنجه بکشند، قرار رفیقش را لو داد که دیگر نتواند مبارزه کند، قرار رفیقش را لو داد چون به مبارزه ای که می کرد به اندازه کافی ایمان نداشت.

به این ترتیب رفیق مسعود غافل گیرانه مورد حمله قرار گرفت و دستگیر شد. دو تن از رفقا هنگام دستگیری مسعود با موتور وی را کویل می کردند، این دو رفیق حسن نوروزی و اسدالله مفتاحی بودند. رفیق نوروزی در حالیکه سوار موتور بود کوشید با نارنجک اتوموبیل حامل بدن بیهوش رفیق مسعود و مأمورین دشمن را منفجر سازد ولی نارنجک غل خورد و در جوی آب افتاد و صدمه ای به ماشین نزد. رفقا فکر می کردند مسعود به شهادت رسیده چون رفیق نوروزی لکه سرخی را روی پیشانی رفیق مسعود دیده بود فکر می کرد مسعود خودش را زده است. ولی واقعیت این بود که دشمن با ماشین به موتور هوندا ۲۵۰ مسعود زده بود و وی را سرنگون ساخته بود. وقتی مسعود خواسته بود بلند شود بر سرش ریخته بودند و او را با ضربه بیهوش کرده بودند. مأمورین دشمن در این برنامه حدود ۱۲ نفر بودند.

پس از ضربه رفیق مسعود، رفقای تیم شماره ۲ خانه طوس را تخلیه کردند. این جزو قرارداد بود. ولی مسعود یک اتاق تکی مشترک در شهbaz جنوبی با رفیق مفتاحی داشت. او که زنده بود برای ارسال این خبر به خارج اتاق تکی خود را لو داد. رفیق مفتاحی هفته بعد بدون دقت ویژه به این اتاق سر زد و آن جا متوجه شد که اتاق خالی است. صاحب خانه فریاد برآورد و رفیق عباس خود را با یک جست از پله ها پائین انداخت و با پای معیوبش سلاح به دست از آن جا گریخت و دشمن نتوانست وی را دستگیر سازد. این واقعه نشان داد که رفیق مسعود زنده است. در این روزها خانه خیابان پدرثانی مربوط به تیم شماره ۱ رفیق قاسم مورد استفاده چنگیز و مهرنوش و منوچهر بهائی پور قرار داشت و خانه مجیدیه شرقی تقریباً تخلیه شده بود. پس از دستگیری رفیق مسعود مرکزیتی موقتی از رفیق عباس مفتاحی، رفیق قاسم، رفیق مجید احمدزاده تشکیل شد. این مرکزیت سه بار بیشتر تشکیل جلسه نداد، زیرا چند روز پس از اولین جلسه رفیق مجید در سر قرار یک سمپات به نام آزاد سرو در خیابان ساعت مشیرالسلطنه دستگیر شد. ظاهراً همین فرد باعث دستگیری رفیق حاجیان سه پله نیز گردید. پس از دستگیری رفیق مجید که توأم با تیراندازی و مجروح شدن وی بود او در اتوموبیل نارنجک خود را منفجر می سازد و سبب مرگ لو دهنده خود و یک ساواکی بنام آذر م گیتی می شود.

پس از این واقعه حدود ۲۴ ساعت بعد رفیق مفتاحی در سر یک قرار لو رفته مربوط به شاخه تبریز درگیر شد و پس از تیراندازی متقابل و گیر کردن سلاحش دستگیر شد. بدین ترتیب مرکزیت سه نفره نیز از میان رفت. در این شرایط سازمان کاملاً درهم ریخته بود و رفقا در شهر در سر قرارهای ثابت در جستجوی یکدیگر بودند. بالاخره در آخرین روزهای مرداد، افراد توانستند یکدیگر را پیدا کنند. رفیق نوروزی، رفیق اسدالله مفتاحی و رفیق قاسم در بیابان های جنوبی تهران ملاقاتی ترتیب دادند. اسدالله مفتاحی چند نفر را می شناخت که به طریقی با بقایای شاخه تبریز مربوط می شدند. رفیق نوروزی نیز با چند تن از رفقای تازه کار

ارتباط داشت و آمادگی این رفقا را برای کار اعلام کرد. ضمناً در این روز به منظور تخلیه منزل خیابان پدر ثانی قرار شد اسدالله خانه ای اجاره کند و رفقا چنگیز و مهرنوش به این خانه بروند. ضمناً مفتاحی ها پسر عمویی داشتند که ۱۶ سال بیشتر نداشت. این پسر عمو در مرحله دوم کار یعنی در مردادماه بمبی در ساری کار گذاشته بود که قسمتی از مجسمه شاه را که در میدان مرکزی شهر بود منهدم کرد. پس از مدتی معلوم شد یکی از همشاگردی های انوش مفتاحی وی را حین عمل دیده است. بنابراین حتماً انوش می بایست مخفی شود. تقریباً همزمان با این انفجار، انفجار دیگری نیز در گنبد قابوس توسط یکی از سمپات های رفیق عباس مفتاحی صورت گرفته بود. این انفجارات به پیشنهاد رفیق عباس انجام شدند و منظور از اجرای این عملیات نوعی گسترش کار در شهرستان ها بود.

بهرحال انوش نیز مخفی شده و به تهران آمده بود و در اتاق تکی اسدالله زندگی می کرد. پس از گرفتن خانه توسط اسدالله رفیق چنگیز و رفیق مهرنوش و انوش مفتاحی در این خانه که در منطقه وصف نادر قرار داشت موقتاً جمع شدند. ضمناً در خانه خریداری شده کماکان رفقا جمشیدی، حسن سرکاری و منوچهر بهائی پور زندگی می کردند. در این شرایط مرکزیتی از رفیق حسن نوروزی و رفیق چنگیز قبادی و رفیق قاسم تشکیل شد و به بررسی اوضاع پرداخت. نظر به این که تا آن موقع سازمان موفق نشده بود تمام افراد را در تیم های شهری سازمان دهد این مرکزیت تصمیم گرفت که بهر صورتی که شده تمام افراد را سازمان داده و در شرایط تیمی مستقر نماید. این مرکزیت در دهه اول شهریور تشکیل جلسه داد و به بررسی اوضاع پرداخت. در شرایطی که سازمان تقریباً تمام امکانات علنی خود را از دست داده بود و افراد بطور پراکنده در اتاق تکی ها و یا خانه های موقتی مستقر شده بودند.

نقائص، ضعف ها، کمبودها، اشتباهات در مرحله دوم

در این مرحله ما تمام اشکالات مرحله اول را حفظ کردیم. ما هیچ درسی از تجارب مرحله اول نگرفتیم، بلکه کوشیدیم به طریقی ضربات مرحله اول را جبران نمائیم. نقص و ضعف اصلی ما در واقع بین نبودن مان خلاصه می شد و ضمناً در بی تجربه گی بسیار عظیم رفقای مسئول بود، رفقای مسئول در مورد سازماندهی و وجوه مختلف آن بسیار بی تجربه بودند. مثلاً تعلیم نفرات و پروسه رشد کادر های انقلابی به صورت یک برنامه مشخص قبل از شرکت افراد در جنگ چریکی اصلاً مطرح نبود. بدین ترتیب در نظر بود که همه افراد در تیم های چریکی عضویت یابند و تعلیم ببینند، یعنی در عمل تعلیم ببینند. در این مورد نظریه رفیق مسعود قابل ذکر است که می گفت: در شرایط انقلابی افراد در دو سه هفته به اندازه چند سال در شرایط غیر انقلابی رشد می کنند. البته این واقعیتی است که در شرایط انقلابی رشد بسیار سریع تر است ولی باید اولاً شرایط انقلابی را تعریف کرد و دیگر این که دو سه هفته واقعاً نمی تواند نقش چند سال را داشته باشد. برای رشد کادر ها پروسه ای لازم است که قطعاً بیش از چند هفته طول می کشد. می توان روی زمانی بیش از شش ماه تا یکسال برای تربیت کادر های توجیه شده و تشکیلاتی حساب کرد که در این مدت می بایست طبق برنامه ای برای اجرای وظایف انقلابی آماده گردند. هدف عمده دیگر مرکزیت، همان طور که گفته شد در طرح ریزی یک برنامه واقع بینانه بود، ما می خواستیم کار های بزرگ انجام دهیم ولی بازوی اجرا کننده این کارها را در اختیار نداشتیم. در نتیجه می کوشیدیم بهر طریقی که شده به این آرزوهای مان تحقق ببخشیم. هر چه از دستان بر می آمد می کردیم، با چنگ و دندان تلاش می کردیم، ولی چه سود وقتی که کاری خارج از ظرفیت و توان سازمان باشد دست زدن به آن نتیجه ای

جز ناکامی ندارد. ما این موضوع را بارها و بارها تجربه کرده ایم، همیشه می بایست آرزوها را با دست ها مطابقت داد.

آرزوهای بزرگ و دست های کوچک، تلاش برای دست یافتن به آرزوهای بزرگ با دست های کوچک در مدتی کوتاه شاید این است آن چیزی که ایده الیسم در میان ماتریالیست ها نامیده می شود. ما کمونیست ها واقعاً گاهی از ایده آلیست ها هم ایده آلیست تریم. ما که در نظر و تئوری ماتریالیست هستیم گاهی وقتها در عمل دچار ایده آلیسم می شویم. این نقیصه ای بود که در مرحله دوم ما به آن مبتلا بودیم.

بهرحال برنامه ریزی ما درست نبود. طرح مسئله حرکت مجدد در نواحی روستائی کاملاً نادرست بود. این طرح نه تنها به ما کمکی نکرد و گره ای از مشکلات دائمی نگشود بلکه بر اشکالات کار ما افزود و به این ترتیب ما نه تنها چیزی به دست نمی آوردیم، بلکه آن چه را هم که در دست داشتیم از دست می دادیم. ما برای اجرای چنین طرحی اصلاً آمادگی نداشتیم. این مسئله را قبل از روشن شدن طرح هم می شد فهمید، زیرا ما برای انجام این عمل می بایست در چهار رشته فعالیت های مان به نتیجه می رسید. این نتایج می بایست به موازات هم پیش می رفت، در غیر این صورت طرح معلق می ماند. ما قبل از طرح در مورد نتایج فعالیت های مان در چهار رشته مطمئن نبودیم.

امیدواری نسبت به موفقیت صد در صد اقدامات ما در جهت تهیه سلاح، تشکیل شبکه حمایت محلی، تشکیل تیم ارتباطات، تشکیل شبکه شهری حمایت و تغذیه کننده جنبش کوهستانی یک امر واقع بینانه نبود. همیشه باید یک ضریب اطمینان یا ضریب خطائی در طرح ها در نظر گرفت. اگر بخواهیم روی اقدامات مان صد در صد حساب کنیم نتیجه این می شود که کوچک ترین اختلاف محاسبه ای کل طرح مان را به خطر اندازد و خیل ساده آن را به نابودی بکشانند. مثلاً گذاشتن امکانات و انرژی بیش از نیمی از رفقا روی کار تدارکاتی روستا به حساب این که رفیق صفاری با موفقیت از سفر فلسطین باز می گشت امر نادرستی بود.

ما در شرایطی که حداقل امکانات لازم را در اختیار داشتیم می توانستیم روی این کار حساب کنیم ولی روی اجناس نسبه حساب کردن و طراحی نمودن، دور از خردمندی بود. این موضوعات تذکر داده می شد ولی توجه زیادی به آن ها نمی شد. حتی رفیق مسعود می گفت اگر رفیق صفاری هم باز نگردد، ما کارمان را خواهیم کرد، و وقتی گفته می شد با دست خالی نمی توانیم حرکت کنیم، یک رشته بحث های تاکتیکی بر سر این که یک مسلسل یوزی با ۳۰ فشنگ برای درگیری دسته جنگل کافی است یا اصلاً کافی نیست درمی گرفت و معمولاً این بحث های ذهنی بدون نتیجه می ماند. بهرحال این خطا یا اشتباه که از نظر هدف های مرحله ای ما جنبه استراتژیک داشت سر منشأ ضربات شدیدی به سازمان گردید. ما بدون حفظ در جهت گوناگون می دودیم. تمام اصول چریک شهری نقض شده بود و طبیعی بود که به هزار و یک دلیل امکان ضربه خوردن داشتیم.

ما خیلی زود یعنی یک ماه پس از طرح ریزی و اجرای این برنامه با عواقب آن مواجه شدیم. ما نفرات مان را (بهترین نفرات مان را) از دست دادیم. طرح های مان بکلی معوق ماندند. پشت جبهه علنی محدودی که

داشتیم، از دست دادیم. بدتر از همه روحیه عمومی در خارج از سازمان بر اثر ضربات مداومی که می خوردیم فروکش کرد و فرصت طلبان که موقع اوج فعالیت ما خاموش بودند شروع به سمپاشی و سخن پراکنی کردند و کلاً شرایط نسبت به آغاز مرحله در جهت معکوس پیش می رفت. بزرگترین نقص ما در این مرحله این بود که نقاط ضعف خودمان را نمی شناختیم و در صورتی که می شناختیم صبر و حوصله کافی برای از میان برداشتن آن بکار نمی بردیم. بیشتر کارها را به عمل واگذار می کردیم. می گفتیم "می کنیم تا ببینیم چه می شود." مثلاً امر تعلیمات و توجه نداشتن به آن یکی از بزرگترین نقاط ضعف ما بود. ما در آن موقع متوجه نبودیم که هرفردی به صرف بیان اعتقادش به مبارزه هنوز آمادگی برای شرکت عملی در مبارزه را ندارد. بیان اعتقاد به مبارزه شاید ده درصد کل پروسه رشد یک رفیق تازه کاری باشد. این رفیق برای آن که فقط به صورت ساده قابل به اجرای وظایف انقلابی اش بر اساس استعدادهایش باشد، می بایست تلاش بسیار زیادی بکار برد و چیزهای زیادی یاد بگیرد و این یادگیری به زمان بستگی دارد. البته عامل زمان در رابطه با فعالیت و کوشش منظم رفیق مؤثر است. باید برای رفقا پروسه رشدی در نظر گرفت و در رفع کمبودهای شان کوشید و سپس وظایف کوچکی به آن ها سپرد و بتدریج برحسب نتایج عملی در سپردن وظایف کوچک، وظایف بزرگتری را به عهده رفقا نهاد. نقص دیگر ما در این دوره کم بها دادن به تجارب خودمان بود. جریانات مربوط به دسته جنگل همچون یک تابلوی گسترده در مقابل ما قرار داشت. افراد دسته جنگل از امتیازات بسیار زیادتری نسبت به اوضاع ما در تابستان ۵۰ برخوردار بودند، که اینک به تشریح آن ها می پردازیم:

۱- در مورد اوضاع و احوال عمومی و هوشیاری دشمن:

دشمن در پائیز و زمستان ۴۹ هیچگونه اطلاعی از وجود گروه جنگل و دسته جنگل نداشت. عناصر دولتی و کدخدا های وابسته به رژیم هیچ تجربه و اطلاعی از مسائل چریکی نداشتند. از این رو رفقا با قید احتیاط بسیار و توجیهات کافی در منطقه حرکت می کردند. تاکتیک رفقای دسته جنگل این بود که چند روز در نواحی روستائی از این دهکده به آن دهکده می رفتند و می گفتند که برای یک مأموریت چند روزه از نزدیک ترین شهر به کوه حرکت کرده اند.

در این چند روز رفقا با روستائیان تماس می گرفتند، شب ها نزدشان می خوابیدند و تا حدودی درباره اوضاع منطقه تحقیقاتی انجام می دادند. پس از چند روز رفقا وارد نواحی جنگلی می شدند و خود را از انظار پنهان می کردند و وانمود می کردند که از منطقه رفته اند و آنگاه مدت سه الی چهار روز بطور مخفیانه از منطقه ای که خود را نشان داده بودند دور می شدند. سپس پوتین های شان را واکس می زدند، لباس های شان را می شستند و ریش خود را می تراشیدند و دوباره در منطقه جدید وارد دهکده ها می شدند و وانمود می کردند که دیروز از شهر راه افتاده اند و مثلاً هدف شان کوه نوردی، تحقیق در جنگل شناسی و گیاه شناسی و یا بررسی اوضاع روستاها از لحاظ کشیدن جاده و خطوط ارتباطی است که این موضوع اخیر برای دهاتی ها خیلی جالب بود و معمولاً باعث استقبال از رفقا می شد و باز این حرکت را تکرار می کردند.

رفقای دسته جنگل بیش از نصف احتیاجات خود را هنگام ورود به مناطق مسکونی برآورده می کردند و بقیه اجناس در قرار های ارتباطی منظم که با شهر داشتند و سر قرار های از قبل تعیین شده و بررسی شده و شناسائی شده به آن ها می رسید. بدین ترتیب ملاحظه می کنیم که دسته جنگل علیرغم عدم

هوشیاری دشمن بسیار با احتیاط حرکت می کردند. تازه دو مورد رفقا با ماموران برخورد کردند که بخاطر برخورد درست شان، مأموران را نیز گمراه کردند. حتی یکبار می خواستند کوله های شان را جستجو کنند که باز رفقا خود را مأموران نقشه برداری معرفی کرده و حتی با کمی خشونت ژاندارم ها را از اینکار منع نموده بودند.

۲- آمادگی جسمانی و توجیه بودن نسبی رفقای جنگل به زندگی در جنگل و کوه:

افراد دسته جنگل در ابتدا عبارت بودند از شش رفیق، از این عده پنج نفر سوابق طولانی در کوه نوردی و شکار داشتند. فقط رفیق اسحاقی کاملاً بی تجربه بود. رفیق صفائی از سال ۳۶ سابقه کوه شناسی و جنگل پیمائی منظم داشت. رفیق جلیل انفرادی یک کوه نورد حرفه ای و از کوه نوردان مشهور ایران بود. رفیق سماعی جوان دانشجوی فعالی بود که خودش برنامه های زیادی اجرا کرده بود، و بعدها نیز قبل از حرکت دسته جنگل در چندین برنامه شرکت کرد و آموزش دید. رفیق بنده خدا عنصر بومی منطقه بود و برنامه هائی اجرا کرده بود. رفیق دانش بهزادی یک شکارچی آماتور و کوه گرد نسبتاً خوبی بود. بدین ترتیب رفقا هر یک برای خود سابقه و تجربه ای داشتند. نسبت به کار در جنگل و کوه توجیه بودند. البته بطور نسبی توجیه بودند، بطوری که خودشان می گفتند "زندگی در نواحی جنگلی مسائلی پیش می آورد که ما قبلاً فکرش را نمی کردیم و تجارب مان به ما نشان نداده بود." بهرحال، رفقا آمادگی برخورد با مشکلات زندگی کوهستانی را داشتند و این نه تنها از لحاظ روحیه و ایمان انقلابی شان بلکه از لحاظ توان عملی و مالی شان نیز بود. ضمناً رفقای دسته جنگل پیش از حرکت مدت شش ماه مقدمه چینی می کردند و وسائل لازم را تدارک می دیدند.

۳- شبکه ارتباطات در مورد دسته جنگل:

در سال ۴۹ یک شبکه ارتباط در رابطه با دسته جنگل فعالیت می کرد. این شبکه چندین عضو در شهرهای شمالی داشت و ضمناً وسیله نقلیه کوهستانی (جیپ) در اختیار داشت. ارتباطات منظمی بین تهران و شمال برقرار بود. افراد این شبکه از سال ۴۸ تحت تعلیم قرار داشتند. روی شان کار می شد و بعد در سال ۴۹ برای آن که بتوانند وظایف شان را به عنوان یک کادر حمایت کننده محلی و یک عنصر رابط ایفا کنند، برنامه هائی برای شان تنظیم شده بود. مثلاً رفیق اسکندر رحیمی معلم روستا های غرب گیلان در برنامه شناسائی دو روزه با جیپ تمام نواحی غربی گیلان و خطوط مواصلاتی آن را شناسائی کرده بود و رفیق سماعی چهار برنامه کوهستانی در چهار دره معروف منطقه اجرا کرده بود و این دو طبق برنامه قبلی نقاط مناسبی را برای زدن انبار و ارتباط گیری بین شهر و کوه معین نموده بودند. حتی نقاطی را برای مبادله پیام و گذاشتن نامه بطور دقیق تعیین کرده بودند. در نواحی لاهیجان و سیاهکل که نفرات بیشتری داشتیم، چنین برنامه هائی از سال ۴۸ شروع شده بود و رفقا کاملاً به کار خود توجیه بودند. البته کارها خطرناک بود ولی رفقا نسبتاً می دانستند چه می کنند. عملاً با مسائل درگیر شده بودند. این مقدمه چینی ها تنها ضامن اجرای موفقیت آمیز عملیات شناسائی و سپس حمله سیاهکل بود.

۴- شبکه حمایت محلی

ما در حدود ۶ الی ۸ عنصر محلی داشتیم که در شهرک ها و روستا های کوهپایه ای مستقر بودند که نقش ارتباط گیری و آذوقه رسانی را بر عهده داشتند و در اجرای برنامه ها فعالانه شرکت می کردند و امکانات شان مورد استفاده قرار می گرفت.

۵- تسلیحات

افراد دسته جنگل در بدو حرکت مسلح بودند و به یک مسلسل استارلینگ با ۱۵۰ تیر فشنگ، یک کلت پاراشوت و سه قبضه کلت ۶۵ ۷- یک کلت ایوعلین نمره ۶۹، ۶ عدد نارنجک، ۴ کیلو مواد منفجره پلاستیک، مقادیری چاشنی و فتیله. البته این تسلیحات در بدو حرکت بود. در اواخر کار هنگام آمادگی برای حمله همگی به کلت های پاراشوت مسلح بودند و دسته جنگل سه قبضه مسلسل شامل یک استارلینگ، و دو قبضه "شی" در اختیار داشت به اضافه مقادیر زیادی نارنجک و مواد منفجره.

۶- شبکه شهری تدارکات

در تهران چند تن از رفقا بطور مداوم مشغول تهیه وسائلی از قبیل پوتین، کیسه، کوله پشتی، زین کوله پشتی، جوراب پشمی، پیراهن آمپر مابل، اجناس نایلونی مخصوص و ... بودند. این اجناس آن قدرها هم تهیه اش آسان نیست و وقت می گیرد.

این ها امکانات و مقدمه چینی هائی بود که دسته جنگل را موفق به اجرای عملیات سیاهکل کرد، ولی ما در تابستان ۵۰ فاقد تمام این امتیازات بودیم، بعلاوه هوشیاری دشمن نیز سر راه مان بود. با این همه گفتیم تجربه سیاهکل تجربه محدودی است که نمی تواند مانع حرکت مجدد ما بشود، ما با برخورد فعال مان همه مشکلات را از میان خواهیم برد. تئوری "برخورد فعال" هر کمبودی، هر ضعفی و هر نقصی را می توانست معجزه آسا بپوشاند. فداکاری و تحرک جای هر چیزی را پر می کرد. ممکن است در این جا اشتباهی پیش بیاید و تصور شود که برخورد متحرک و فعال و پرشور، نفی می شود. خیر اصلا این طور نیست. ما وقتی بر اساس قدرت و نیروی مان برنامه ریزی کردیم باز هم ذهنی برنامه ریزی شده، این یک واقعیت است، زیرا ما بسیاری از قضایای متحول را نمی توانیم از قبل پیش بینی کنیم در نتیجه حتی اگر بنظر خودمان طبق قدرت مان برنامه ریزی کنیم و دست بالا را نگیریم، تازه باز هم ممکن است اشتباه کرده باشیم. در این جاست که برخورد فعال متحرک به دامن می رسد و برنامه را به پیروزی می رساند. پس برخورد فعال لازم است تا برنامه های مان به نتیجه برسد. برای بدست آوردن هر چیزی باید مبارزه کرد. ولی اگر آن چیز خیلی دورتر از توان ما باشد مبارزه برای رسیدن به آن سودی ندارد و آب را با تحرک در هاون کوبیدن است.

رفیق مائو می گوید: "اگر برنامه ای ریختید و هفتاد درصد موفق شدید، راضی باشید." این حرفی است که یک انقلابی کهنه کار و قاتاق می زند. باید به آن توجه کرد و از آن آموخت. رفیق مائو و یارانش پس از سال ها تجربه یاد گرفته بودند که چگونه بر اساس قدرت شان برنامه بریزند. با این همه مائو می گوید: اگر همین برنامه ها هفتاد درصد موفق بود راضی باشید. این است یک برخورد و اقع بینانه. اما فکر می کنید برای رسیدن به نتیجه هفتاد درصد کوشش لازم نیست؟ خیر باید برای رسیدن به صد در صد با همه امکانات تلاش کرد، مبارزه کرد، جنگید و در آخر پس از سوخت و ساز ها نتیجه هفتاد درصد را بدست آورد. البته این

هفتاد درصد حداقل نتیجه رضایت بخش است و هرچه بیشتر بتوانیم بدست آوریم مفت چنگ مان است. ولی برنامه ما چگونه بود؟ برنامه ای که از قبل می شد شکست حتمی آن را پیش بینی کرد. چرا؟ فرض کنید ما برای ساختن بنائی که سنگ و آجر و سیمان و تیر آهن و بنای ماهر لازم دارد و با وجود تمام این ها مثلاً شش ماه وقت می گیرد تا تمام شود، اگر ما همه چیز را پای زمین ریخته باشیم و افراد مشغول کار شوند شش ماه وقت می گیرد، حالا بیاییم یکی را بفرستیم آلمان تیر آهن بیاورد، و دیگری برود افغانستان آجر تهیه کند و همین طور بقیه اجناس و بنای ماهر و کار آزموده هم نداشته باشیم، تازه در طرح بگنجانیم که این بنا باید چهار ماهه تمام شود، خوب کسی که یکبار بنا را ساخته باشد خیلی ساده و بدیهی می داند که این کار امکان عملی ندارد. یا باید از ساختن بنا منصرف شد و یا این که اگر بخواهیم واقعاً بنا را بسازیم باید شروع به تربیت یا پیدا کردن بنا و کارگر ماهر کنیم و وقت کافی هم برای تهیه اجناس بگذاریم. ضمناً شروع طرح را به موقعی واگذار کنیم که همه اجناس پای زمین حاضر است. آنوقت بگوئیم خوب ما با چنگ و دندان و دو برابر معمول کار می کنیم تا طرح شش ماهه را چهار ماهه تمام کنیم. این عیبی ندارد. این تلاش و فداکاری با واقعیت می تواند منطبق شود و اگر نشد بالاخره سر پنج ماه یا شش ماه بنای حاضر و آماده در اختیار ما قرار خواهد داشت. و بالاخره با کمی سوخت و سوز و تأخیر در طرح به نتیجه رسیده ایم و عملاً به چیزی که می خواستیم دست یافته ایم.

اما در این جا این مسئله مطرح می شود که برنامه واقع بینانه چه می توانست باشد. ما پس از جریانات سوم خرداد و حوادث پیش از آن می بایست به تحلیل ضربات می پرداختیم و نقاط ضعف را تا آن جا که امکان داشت کشف می کردیم و بطور عاجل به کاهش نقاط ضعف درون سازمان می پرداختیم و می کوشیدیم تمام امکانات مان را در جهت ایجاد بخش های سازمان یافته متمرکز و تیغه بندی شده بکار ببریم. ما در آغاز مرحله دوم هنوز خیلی از افراد و امکانات مان را در اختیار داشتیم. عناصر علنی وجود داشتند و کمک ها و امکانات شان مغتنم بود. با آن که ما افراد کافی که بتوانند مسئول باشند در اختیار نداشتیم، با این همه می توانستیم حداقل چهار الی پنج تیم سازماندهی کنیم. ما می بایست از اختفای بی برنامه افراد اجتناب می کردیم و در حد امکان تیم های پشت جبهه را بمنظور حمایت از تیم های حرفه ای و جلوی جبهه که به علت بی تجربه گی در معرض آسیب بودند سازمان دهیم. ما می بایست بخش عضو گیری و تربیت عناصر تازه کار را از تیم های عملیاتی حتی الامکان جدا می کردیم و یا حداقل این که وظیفه ارتباط و کادر سازی را همراه وظایف عملیاتی در برنامه افراد قرار نمی دادیم، و یا به حداقل کاهش می دادیم. ما می بایست عملیات بسیار کوچکی بمنظور تعلیم رفا در دستور قرار می دادیم (این کار محدود توسط رفیق مسعود صورت می گرفت) و بتدریج برنامه های بزرگ تر را مطرح می ساختیم. ما می بایست واحد انتشارات و تبلیغات بطور مستقل و حرفه ای دایر می کردیم و از شرکت افراد واحد در عملیات پخش اعلامیه و آثار، اجتناب می نمودیم و ضمناً ارتباطات این واحد را بمنظور مسائل امنیتی به صفر کاهش می دادیم. ما پس از یازده اعلامیه سیاهکل دیگر نتوانستیم به کار توضیحی ادامه دهیم، در حالی که این کار می بایست همچنان تشدید می شد.

این برای آگاهی خلق و جلب حمایت شان اهمیت اساسی داشت، و از لحاظ جلب حمایت سیاسی برای سازمان بسیار مهم بود. البته اگر ما بر اساس مطالب فوق برنامه ریزی می کردیم طبعاً ضربه می خوردیم، ولی ابعاد ضربه قطعاً خیلی کم تر از آن چیزی بود که پیش آمد. اما بعد از مرحله دوم که به اندازه قابل

ملاحظه ای تجربه برای کار پیدا کرده بودیم، دیگر امکانات مان را از دست داده بودیم و می بایست امکاناتی را که دو سه سال پیشان کار شده بود از نو بسازیم و این کار البته حوصله و صبر ایوب می خواست که هیچ کدام آن را نداشتیم.

بخش پنجم

دست آورد های ما در مرحله دوم

ما بعثت آن که برنامه های مان نسبتاً طویل المدت بود در این سه ماه کاری از نظر اثرات بیرونی انجام ندادیم البته چند بمب توسط سمپات های رفیق مفتاحی در گرگان و گنبد و تبریز منفجر شد. این انفجارات بر اساس نتیجه گیری های مشخص صورت نگرفت و در چهارچوب یک برنامه مشخص و حساب شده قرار نداشت و فقط نتیجه آن ها شناخت سمپات ها و روحیه ایشان بود که چگونه با کارها برخورد می کنند.

مهمترین دستاورد های ما در این مرحله مقادیر زیادی تجربه بود در زمینه های گوناگون، زیرا ما در این مرحله چیز های زیادی دیدیم و چشم و گوش مان خیلی بازتر شد. فهمیدیم که به هر کس نباید اطمینان کرد، و می بایست به طرق گوناگون افراد را مورد آزمایش قرار داد. فهمیدیم که پیشبرد امر انقلاب و مبارزه چریکی وظیفه بسیار نفس گیر دشواری است که احتیاج به تحمل و مقاومت روانی و جسمی زیاد دارد. فهمیدیم که به آرزو های بزرگ با دستهای کوچک نمی توان رسید. فهمیدیم که برای رسیدن به مقصود می بایست زمان و انرژی کافی مصروف داشت و به قول معروف هر کاری راهی دارد و زمانی می خواهد.

خلاصه به مقدار قابل توجهی آب دیده شدیم و تازه اول کار بود، تعمید آتش و خون در مرحله سوم برای سازمان در پیش بود. در این دوره، از لحاظ اصول زندگی چریکی و کار مخفی تقریباً یک دوره کامل کتاب "ماریگلا" را دوره کردیم. تمام خطاهائی را که رفیق ماریگلا جزو هفت گناه کبیره چریک شهری در کتابش ذکر کرده بود را عملاً مرتکب شدیم، آن گاه به صورت یک تجربه ملموس جذبش کردیم.

بخش ششم

جمع بندی تجارب

۱- برنامه می بایست براساس واقعیات و امکانات ریخته شود. ممکن است ما عالی ترین هدف ها را مطرح سازیم ولی نتوانیم آن را اجرا کنیم سودی ندارد و حتی ممکن است ما را به نابودی بکشاند. درستی هدف و برنامه در بزرگ بودن و درخشان بودن آن نیست. در عملی بودن آن است. در پیشرو بودن آن است. در آن است که پس از اجرای برنامه یک گام از لحاظ استراتژیک به جلو برداشته شده باشد. همین یک گام واقعی به صدها قدم خیالی و رمانتیک می ارزد.

۲- در برنامه ریزی می بایست تمام جوانب کار سنجیده شود و گرنه یک جانبه حساب کردن و اقدام کردن نادرست است و ما را به وضعیت بدی دچار می سازد. مثلاً انفجاراتی که در مرحله دوم صورت گرفت هدف برنامه مشخصی را تعقیب نمی کرد. بالاخص ما باید توجه داشته باشیم که هر عمل می بایست به رشد اهداف ما و پخش شدن آن کمک نماید یعنی اقدامات ما، اقدامات صرفاً نظامی نمی تواند باشد و اساساً خصلت سیاسی دارد، از این رو در انتخاب هدف، در اجرای آن و سپس در توضیح آن باید اقدام نمود تا مردم دقیقاً با اهداف برنامه آشنا شوند و بتوانند قضاوت کنند و موضعگیری نمایند.

۳- پس از هر دوره و هر عملیات و هر ضربه می بایست گزارشی از ضربه عملیات و نتایج برنامه تهیه شود و از طرف عناصر مسئول مورد بررسی دقیق قرار گیرد و تجارب مربوط جمع بندی شود و به صورت اصول تجربه شده مورد استفاده کل سازمان قرار گیرد. این کاری بود که ما نه تنها در پایان مرحله اول انجام ندادیم، بلکه در پایان مرحله دوم و سایر مراحل نیز فرصت انجام اش را نیافتیم. البته مسئله فرصت نداشتن توجیه انجام ندادن این کار است. و گرنه اگر جزو اصول سازمان محسوب می شد بالاخره انجام اش می دادیم و اقلاً اگر بلافاصله انجام اش نمی دادیم پس از مدتی اینکار را می کردیم و تجارب را جمع بندی می نمودیم. این کار را ما در تابستان ۵۱ در مورد تجارب تکنیکی و عملیاتی انجام دادیم ولی در مورد تجارت تشکیلاتی این کار هرگز صورت نگرفت و این یکی از انتقادات بزرگ وارد به ماست.

۴- امر تعلیمات و آماده سازی رفقا کاری است طولانی و با حوصله، از رفقای تازه کار نباید انتظار داشت به سرعت برخورد های پخته و حساب شده با مسائل را یاد بگیرند. رشد انقلابی رفقا مثل رسیدن میوه است و زمان می خواهد. نباید در مقابل ضعف ها دچار بی حوصله گی شد. البته باید رفقا مایه رشد کردن را داشته باشند و صداقت انقلابی لازم را داشته باشند. عضو گیری می بایست با دقت و محاسبه صورت بگیرد. البته در مرحله دوم اکثر اعضاء در جریان کار یک الی دو ساله سیاسی در هسته های سیاسی آزموده شده بودند و اکثراً الحق بسیار خوب بودند ولی عناصر ناجور نیز تک و توک پیدا می شدند، مثل آن کسی که به خانه خریداری شده آمد و آن جا را ترک کرد و رفت. بهرحال باید زمان لازم برای رشد رفقا منظور کرد و قبل از آمادگی آن ها را به کار های خارج از ظرفیت شان وادار نکرد. و واگذار کردن همه مشکلات به برخورد فعال و متحرک بدون احتساب سایر عوامل امری ذهنی است...